



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی

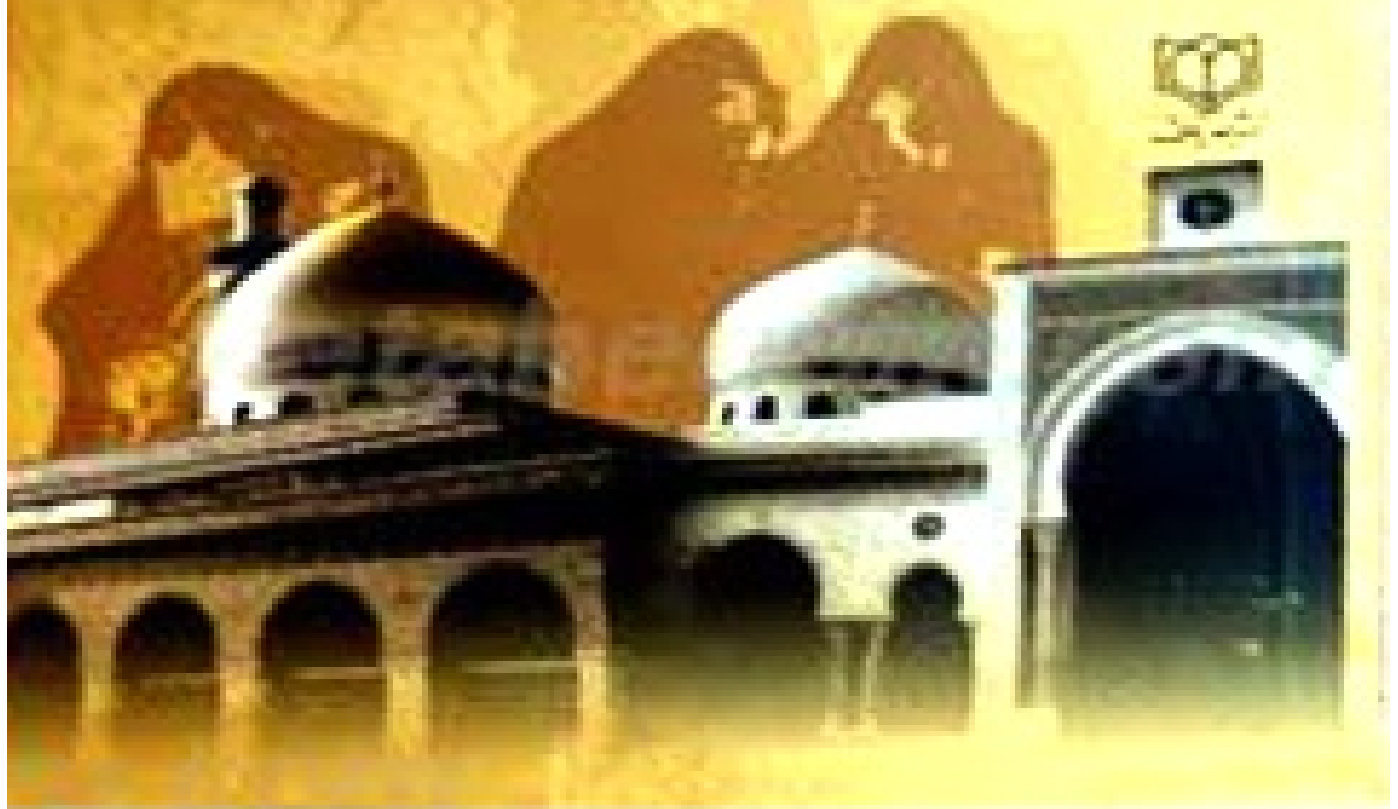


عمران  
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# عظمتِ اہلسنت

مکتبہ المدینہ  
لاہور



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# عطر باران

نویسنده:

ناصر صبا

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

|    |                                 |
|----|---------------------------------|
| ۵  | فهرست                           |
| ۱۳ | عطر باران                       |
| ۱۳ | مشخصات کتاب                     |
| ۱۳ | اشاره                           |
| ۲۵ | مقدمه                           |
| ۲۹ | فصل اول: شیر زن کربلا           |
| ۲۹ | اشاره                           |
| ۳۱ | زینب علیها السلام               |
| ۳۲ | کیست زینب؟                      |
| ۳۳ | ماه سرگردان شام                 |
| ۳۴ | انقلاب زینب                     |
| ۳۵ | در مدح حضرت زینب علیها السلام   |
| ۳۷ | تقدیم به حضرت زینب علیها السلام |
| ۳۹ | خورشید خاور                     |
| ۴۰ | نور دیده زهرا                   |
| ۴۱ | خطبه زینب علیها السلام          |
| ۴۲ | خط سیر خیمه‌گاه                 |
| ۴۴ | شافع روز قیامت                  |
| ۴۵ | بهترین زن                       |
| ۴۶ | زهره زهرا                       |
| ۴۶ | همت زینب                        |
| ۴۷ | ویرانگر کاخ استبداد             |
| ۴۸ | زینت دوش‌بابا                   |

|    |   |
|----|---|
| ۴۹ | پاره قلب بتول   |
| ۵۰ | قافله سالار   |
| ۵۰ | عزم زینب  |
| ۵۱ | کیست زینب؟  |
| ۵۱ | رایت خون شهیدان   |
| ۵۲ | زینب وایثار او  |
| ۵۳ | کتاب استقامت  |
| ۵۳ | در مدح حضرت زینب علیها السلام                                       |
| ۵۴ | نقش حضرت زینب علیها السلام در سفر کربلا                             |
| ۵۶ | همکاری زینب علیها السلام با امام حسین علیه السلام                   |
| ۵۷ | آمدن زینب علیها السلام به کربلا و رفتن به سوی شام                   |
| ۵۸ | جان زینب علیها السلام   |
| ۵۹ | در رثای زینب کبری علیها السلام                                      |
| ۶۲ | زینت زهرا علیها السلام  |
| ۶۳ | یادگار زینب علیها السلام  |
| ۶۴ | نقش حضرت زینب علیها السلام در رساندن پیام خون امام حسین علیه السلام |
| ۶۵ | دختر زهراى اطهر علیها السلام  |
| ۶۶ | در مقام حضرت زینب کبری علیها السلام                                 |
| ۶۷ | زینب علیها السلام   |
| ۶۸ | یادگار خیمه های سوخته   |
| ۷۰ | حضرت زینب علیها السلام اسوه صبر و مقاومت                            |
| ۷۱ | رنج‌های بسیار حضرت زینب علیها السلام                                |
| ۷۲ | مدح و مقامات حضرت زینب علیها السلام                                 |
| ۷۳ | مدح حضرت زینب علیها السلام  |

- عطر ولایت ..... ۷۴
- همگام با زینب علیها السلام ..... ۷۶
- در فراز ناقه‌ها و در نماز ..... ۸۰
- مقام حضرت زینب کبری علیها السلام ..... ۸۱
- حضرت زینب علیها السلام ..... ۸۳
- فرباد مظلومیت ..... ۸۶
- مدح حضرت زینب علیها السلام ..... ۸۶
- قضه غربت ..... ۸۸
- ای زینب علیها السلام! ..... ۹۰
- ز مرغ سحر بپرس ..... ۹۰
- رسالت حضرت زینب کبری علیها السلام ..... ۹۱
- تعبیر خواب زینب ..... ۹۲
- راز دل امام حسین علیه السلام با خواهرش زینب علیها السلام ..... ۹۳
- از سقیفه تا دروازه کوفه ..... ۹۴
- دختر دریای نجابت ..... ۹۷
- خواب دخت مرتضی ..... ۹۸
- زبانحال حضرت علی علیه السلام با دخترش زینب کبری علیها السلام ..... ۱۰۰
- فتح نمایان ..... ۱۰۱
- همت‌ی مردانه ..... ۱۰۲
- حافظ خون شهیدان ..... ۱۰۳
- ره‌آورد زینب علیها السلام از شام ..... ۱۰۴
- منم زینب ..... ۱۰۵
- چلچراغ ..... ۱۰۶
- کوه صبر ..... ۱۰۷

- ۱۱۱ ..... زبانحال زینب کبری با حسین بن علی علیه السلام
- ۱۱۲ ..... زبانحال حضرت امام حسین علیه السلام به خواهرش زینب علیها السلام
- ۱۱۳ ..... قضه پرغصه
- ۱۱۴ ..... گلاب حسرت
- ۱۱۵ ..... زبان حال حضرت زینب علیها السلام
- ۱۱۵ ..... زینب کبری در قتلگاه
- ۱۱۶ ..... مکالمه سیدالشهدا علیها السلام با زینب کبری علیها السلام
- ۱۱۹ ..... زبانحال زینب کبری علیها السلام در آتش زدن خیمه‌ها
- ۱۲۱ ..... زبانحال زینب علیها السلام با کشته برادر
- ۱۲۲ ..... وداع با برادر
- ۱۲۳ ..... زبان حال زینب کبری با برادر
- ۱۲۴ ..... هلال من
- ۱۲۵ ..... کاروان اشک
- ۱۲۶ ..... زبان حال حضرت زینب علیها السلام در کنار قتلگاه
- ۱۲۷ ..... دوظفان زینب علیها السلام
- ۱۲۸ ..... رویت
- ۱۲۹ ..... درد هجران
- ۱۳۰ ..... خطاب حضرت زینب در کوفه با سر مطهر امام حسین علیه السلام
- ۱۳۱ ..... زبان حال زینب مظلومه با شاه تشنه‌جگر
- ۱۳۲ ..... دروازه کوفه
- ۱۳۲ ..... ورود اسرا به شام
- ۱۳۳ ..... کاروان اربعین حسینی
- ۱۳۴ ..... اربعین حسینی
- ۱۳۵ ..... زبان حال حضرت زینب علیها السلام در روز اربعین



- ۱۳۶ ..... زبان حال زینب علیها السلام با مادرش
- ۱۳۷ ..... درد دل زینب کبری علیها السلام با شهر مدینه
- ۱۳۸ ..... جهاد عقیده
- ۱۳۹ ..... زبان حال زینب مظلومه با شمر ظالم
- ۱۴۰ ..... گفتگوی جغد بابل
- ۱۴۳ ..... دوبیتی‌ها
- ۱۵۳ ..... فصل دوم: دختر عشق
- ۱۵۳ ..... اشاره
- ۱۵۵ ..... گل یاس اسرا
- ۱۵۶ ..... کودک بی سرپناه
- ۱۵۷ ..... خواب صبا
- ۱۵۷ ..... زبان حال کودکی که از کاروان جا مانده بود
- ۱۵۸ ..... زبان حال رقیه علیها السلام خطاب به پدر، هنگام جدا شدن از قافله
- ۱۵۹ ..... زبان حال حضرت رقیه علیها السلام
- ۱۵۹ ..... اشک یتیم
- ۱۶۰ ..... زبان حال حضرت رقیه علیها السلام در خرابه شام
- ۱۶۱ ..... نوشته ضریح حضرت رقیه علیها السلام
- ۱۶۱ ..... زبان حال حضرت رقیه علیها السلام در خرابه شام
- ۱۶۲ ..... زبان حال رقیه بنت الحسین
- ۱۶۳ ..... زبان حال حضرت رقیه علیها السلام
- ۱۶۴ ..... دختر شاه شهید
- ۱۶۶ ..... سودای محبت
- ۱۶۷ ..... آه مظلومی
- ۱۶۸ ..... طفل عاشق زاده یا سپاه اشک

- ۱۶۹ ..... گل پرپر
- ۱۷۰ ..... زهرای سه ساله
- ۱۷۱ ..... کودکی دلباخته
- ۱۷۲ ..... ای زاتران قبر رقیه علیها السلام نظر کنید
- ۱۷۳ ..... شکوه از اعداء
- ۱۷۳ ..... دل سوزان رقیه علیها السلام
- ۱۷۴ ..... پهلوی شکسته
- ۱۷۴ ..... کنج ویرانه
- ۱۷۵ ..... انتظار
- ۱۷۵ ..... قبله عظیم
- ۱۷۷ ..... بلبل گلزار زهرا
- ۱۷۷ ..... کبود از تازیانه
- ۱۷۸ ..... رحمت عام
- ۱۷۹ ..... آه سوزان
- ۱۸۰ ..... ماه منیر شام
- ۱۸۱ ..... قبله راز
- ۱۸۲ ..... خوناب جگر
- ۱۸۳ ..... نیروی حق
- ۱۸۴ ..... سودای محبت
- ۱۸۵ ..... فخر تاریخ
- ۱۸۶ ..... گوهر یکدانه
- ۱۸۷ ..... یکدانه گوهر
- ۱۸۸ ..... دریای محبت
- ۱۸۹ ..... دشت مخوف

- ۱۸۹ ..... غنچه نشکفته
- ۱۹۱ ..... پذیرایی در خور
- ۱۹۲ ..... قبله‌نما
- ۱۹۳ ..... غنچه نشکفته پرببر
- ۱۹۳ ..... ماه خون گرفته
- ۱۹۴ ..... کلبه احزان
- ۱۹۵ ..... دل هستی شرر گرفت
- ۱۹۶ ..... سایه دیوار
- ۱۹۷ ..... اشک خونین
- ۱۹۸ ..... دولت وصل
- ۱۹۹ ..... خلوتگه راز
- ۱۹۹ ..... راز پنهان
- ۲۰۰ ..... گوهر مقصود
- ۲۰۱ ..... مرغ شباهنگ
- ۲۰۳ ..... آتش غم
- ۲۰۴ ..... گوهرهای اشک
- ۲۰۵ ..... چلچراغ اشک
- ۲۰۵ ..... لحظه شیرین
- ۲۰۶ ..... منای عشق
- ۲۰۷ ..... گلستان وجود
- ۲۰۸ ..... درد هجر
- ۲۰۹ ..... نقد جان
- ۲۱۰ ..... یوسف فاطمه
- ۲۱۱ ..... آفتابی دمیده

- ۲۱۱ ..... شمع شب تار
- ۲۱۲ ..... فراق یار
- ۲۱۳ ..... جلوه عشق
- ۲۱۴ ..... درّ نایاب
- ۲۱۵ ..... ریحان آرزو
- ۲۱۷ ..... سایه دولت
- ۲۱۸ ..... آفتاب عشق
- ۲۱۹ ..... غم هجر
- ۲۲۰ ..... سر خونین
- ۲۲۱ ..... زهرای سه ساله
- ۲۲۲ ..... باغ لاله
- ۲۲۳ ..... زبان حال دختر سه ساله امام حسین علیه السلام در خرابه شام
- ۲۲۴ ..... نوحه دختر سه ساله امام حسین علیه السلام در خرابه شام
- ۲۲۶ ..... خرابه شام
- ۲۲۶ ..... غصه عمه
- ۲۲۷ ..... در مدح حضرت رقیه علیها السلام
- ۲۲۷ ..... رقیه دختر امام حسین علیه السلام
- ۲۲۸ ..... زیر ضرب تازیانه
- ۲۳۰ ..... ره پیمای کوچک
- ۲۳۱ ..... بلبل شیرین زبان
- ۲۳۳ ..... دوبیتی‌ها
- ۲۳۸ ..... درباره مرکز

## عطر باران

### مشخصات کتاب

نام کتاب: عطر باران

نویسنده: ناصر صبا

موضوع: عتبات عالیات و سوریه

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۱

ناشر: نشر مشعر

مکان چاپ: تهران

نوبت چاپ: ۱

ص: ۱

### اشاره



























ص: ۱۳

## مقدمه

شعر، این کلام موزون و اثرگذار، ودیعه الهی و موهبت ارزشمند پروردگار به انسان، یکی از شیوه‌های بیان و پیام‌رسانی است و برخوردار از جاذبه و شورانگیزی و حرکت‌آفرینی، موجب می‌شود که «فرهنگ‌ساز» گردد. اگر شاعران، فرمانروای قلمرو دل‌هایند، به دلیل سحرانگیزی و نفوذ شعر در اعماق جان مخاطبان است. از همین رهگذر، عنایت و حمایت اسلام و رهبران دینی از «شعر مکتبی و آیینی» جایگاه والای شاعران متعهد و شعر جهت‌دار و هدفمند را می‌رساند. هم «جایگاه مکتبی شعر» حایز اهمیت است، هم «جایگاه شعر مکتبی».

برخورداران از قریحه شعری و ذوق ادبی، به شکرانه این موهبت خداداد، همواره ادای دین نسبت به دین و

ص: ۱۴

مکتب و حق و عدل و شعایر مذهبی و پیشوایان الهی و آیین‌ها و سنت‌های وخیانی و ولایی داشته‌اند. همین رویکرد، سبب باروری و غنای ادبیات دینی و بالندگی مفاهیم قرآنی در ذهن و زندگی و روح و جان مخاطبان شعر گشته است.

انبوهی عظیم از سروده‌های شاعران فارسی، بر محور خدا و دین و کعبه و قبله و مدایح نبوی و فضایل اهل بیت و مفاهیم اخلاقی و ارزش‌های اسلامی شکل گرفته و پدید آمده است. البته از این انبوه اشعار، برخی در قلّه زیبایی و چکاد استواری و صلابت و درخشندگی قرار دارد، برخی هم در رتبه و پایه پایین تری جای می‌گیرد و بسته به قوت شاعر و طبع روان او و غنای محتوا و دانش و حکمت و آگاهی سراینده، فراز و نشیب و اوج و حضيض می‌یابد.

خاندان پاک و مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و خصوصاً حماسه‌سازان کربلا، و حافظان خون‌های به ناحق ریخته شده این قیام بزرگ، همواره مورد توجه شاعران قرار داشته و برای آنان انگیزه‌ساز بوده است تا از این طریق عشق و شیدایی خود را نسبت به اهل بیت عصمت و طهارت ابراز نمایند.

ص: ۱۵

«عطر باران» مجموعه اشعاری است که در رابطه با شیرزن کربلا، حماسه آفرین سترگ دشت خون و بلا یعنی حضرت زینب کبری علیها السلام و نیز دختر مظلومه حسین بن علی علیه السلام حضرت رقیه علیها السلام سروده شده و توسط برادر ارجمند و خوش ذوق آقای ناصر صبا که خود نیز بهره‌مند از نعمت شاعری هستند انتخاب گردیده است.

امید است این مجموعه برای همگان خصوصاً مداحان اهل بیت علیهم السلام مفید و سودمند واقع گردد.

ناشر



ص: ۱۷

## فصل اول: شیر زن کربلا

اشاره



ص: ۱۹

حضرت زینب سلام الله علیها

**زینب علیها السلام**

کیست زینب مطلع دیوان عشق سنبل آزاده بستان عشق  
کیست زینب امّ آب را جانشین تربیت گردیده در دامان عشق  
کیست زینب دختر شیر خدا شیر غم نوشیده از پستان عشق  
کیست زینب اسوه شرم و حیا قهرمان صبر در میدان عشق  
کیست زینب در کمان دین حق تیر چشم منکر قرآن عشق  
کیست زینب آن که در نطق و بیان هست استاد دبیرستان عشق

ص: ۲۰

کیست زینب عقل را اوج کمال عقل اورا در خط فرمان عشق  
 کیست زینب در شهادت بی نظیر آن که اورا داده حق عنوان عشق  
 کیست زینب آن که با مهر حسین کرده برپا در جهان طوفان عشق  
 کیست زینب خون حق را خون بها جان به کف در خدمت جانان عشق  
 کیست زینب کلُّ ارضِ کربلا مست از پیمانۀ پیمان عشق  
 کیست زینب زینت دامن اب جسم عشاق جهان را جان عشق

ژولیده نیشابوری

### کیست زینب؟

کیست زینب آنکه عالم واله وحیران اوست نور عصمت جلوه گراز چهره تابان اوست  
 گوهر پاکی که از پستان مادر خورده شیر جان به قربانش که جان عالمی قربان اوست  
 آستان حضرت زینب حریم کبریاست بندگان را دست حاجت جمله بردامان اوست



ص: ۲۱

سیل نطق آتشینش کند کاخ کفر را کاخ ایمان مَتکی بر پایه ایمان اوست  
میوه بُستان زهرا، پاره قلب نبی آنکه عالم خوشه چین خرمن احسان اوست  
جلوه حق کرد روشن کوفه تاریک را گرمی بازار شام از خطبه سوزان اوست  
همت مردانه او نگسَلد زنجیر عهد خوشتر از پیوند هستی، رشته پیمان اوست  
ای «رسا» بر ماتم او تاقیامت رسته خیز آسمان را گریه‌ها بر دیده گریان اوست

رسا

### ماه سرگردان شام

کیست زینب؟ واله و شیدای حق هم چومادر، عصمت کبرای حق  
کیست زینب؟ بنت زهرای بتول دخت حیدر، پاره قلب رسول  
دربیان و علم و حکمت بی نظیر مثل او دیگر نبیند چرخ پیر  
زینب است این، دختر شیر خداست قهرمان داستان کربلاست

ص: ۲۲

زینب است این، یار دیرین حسین زینب است این، جان شیرین حسین  
زینب است این چون علی شیرین کلام زینب است این ماه سرگردان شام  
شد اسیر و پیک آزادی هم اوست شد غمین و غمزدای عالم اوست  
گرچه در ظاهر پریشان گشته است چرخ در فرمان این سرگشته است  
از غمش در آسمانها گفتگوست خاکیان را نام زینب آبروست  
داد خواه خون مظلومان شده از بیانش ظلم بی بنیان شده  
تا «حسانا» عالم هستی بپاست نطق زینب منعکس در گوشهاست

حسان

### انقلاب زینب

تادراین عالم نشان از انقلاب زینب است زیب جانها خطبه شرعی خطاب زینب است  
جاودانی شد چو قرآن خطبه زینب به شام ملک امکان ملتهب از التهاب زینب است

ص: ۲۳

شیرزن، مرد آفرین، والا سخن، دشمن شکن عدل و تقوی، داد و دین، زیب حجاب زینب است  
 انقلاب کربلا رنگین شد از خون حسین لیک اثباتش زرننگ انقلاب زینب است  
 گشت ویران کاخ کفر از خطبه غزای اوفتح این سنگر، زحسن انتخاب زینب است  
 از قیام او به بزم عام در اثبات حق زاده مرجانه عاجز در جواب زینب است  
 بعد عاشورا پس از قتل حسین بن علی نقش رسوائی دشمن در حساب زینب است  
 کربلا گلزار قرآنست «مردانی»، ولیک جلوه گلها زاشک چون گلاب زینب است.

محمد علی مردانی

### در مدح حضرت زینب علیها السلام

آسمان معرفت، مهر درخشان زینب است معدن علم و ادب، دریای عرفان زینب است  
 شمع ایوان هدایت، مهر پرفیض وجود آسمان مکرمت، ماه فروزان زینب است  
 اختر برج ولایت، میوه باغ علی غنچه گلزار احمد ماه رخشان زینب است

ص: ۲۴

جان به کف، با عشق و ایمان و امید و قلب پاک آنکه راه عشق را برده به پایان زینب است  
 آنکه همراه یتیمان برادر تابه شامره نوردی کرد باحال پریشان زینب است  
 آنکه بنهاده قدم بر جای پای مرتضی وارث جمع صفات از شاه مردان زینب است  
 آنکه یک لحظه نشد غافل ز مولایش حسین آنکه دوشا دوش او جنگید از جان زینب است  
 گر حسین بن علی جنگید بانیش سنان آنکه جنگید از زبان باخیل عدوان زینب است  
 آنکه فُسّاق زمان را تا ابد رسوانمود با بیان آتشین و تیغ برهان زینب است  
 آنکه با عزمی متین و صبر راسخ تر ز کوه کرد محکم پایه و بنیاد ایمان زینب است  
 پرچم سرخ حسینی را به صبوری بی نظیر آنکه بردوشش کشید و برد پایان زینب است  
 چون دلش پر باشد از مهر علی و اهل بیت در قیامت شافع و حامی «مَنان» زینب است

محمد منّانی

**تقدیم به حضرت زینب علیها السلام**

این ندا را بشنو از عرش برین آفرین برزینب مرد آفرین  
آنکه از پستان زهرا خورده شیر مرتضی را، هست بر خاتم نگین  
سینه‌اش آکنده از حبّ خداست سیره‌اش آیات ختم المرسلین  
باغم و دردو الم خو کرده است از زمان کودکی آن نازنین  
گرمصیباتش شود قسمت به خلق محو گردد شادی از روی زمین  
شاهد دیوار و درب خانه بود سینه زهرا و میخ آهنین  
وہ که تقدیر و قضای کرد گار ماجراها دارد اندر آستین  
لشکری آراسته خون خدا از منای عشق تا عرش برین  
نقطه پرگار لشکر زینب است دختر شیر خدا یعسوب دین  
خطبه جانسوز او در کوفه بود بر سردشمن چو پتکی آهنین

ص: ۲۶

در ره شام بلا با کودکان بود غمخوار و نگهبان و قرین  
 گه پرستار برادرزاده بود عابد سجّاد زین العابدین  
 داستان کودک و شام خراب رأس بابا و وداع آخرین  
 عاقبت با خطبه زین العباد با رشادت‌های آن بانوی دین  
 لرزه افتادی بر اندام یزید گشت نفرین از یسار و ازیمین  
 در کنار کاخ استبدادیش مجلس ماتم سرای شاه دین  
 گشته برپا با حضور اهل بیت دست تقدیر الهی را ببین  
 ماجرای بازگشت اهل بیت زینب و کرب و بلا و اربعین  
 جابرو آب فرات و غسل اوزائران اولین و آخرین  
 سینه شد پرسوز، چشمان پر ز اشک گفت بگذار این قلم را بر زمین

سلطانی شیرازی

ص: ۲۷

**خورشید خاور**

در سپهر معرفت خورشید خاور زینب است در شرف با حضرت زهرا برابر زینب است  
از بهای گوهران پرسیدم از صراف عقل گفت در بازار دین ارزنده گوهر زینب است  
مادر گیتی نژاید همچو زینب دختری یک مدال افتخار از بهر مادر زینب است  
آنکه اسمش جبرئیل آورد از ربّ جلیل کرده نامش انتخاب الله اکبر زینب است  
مصطفی را افتخار و مرتضی را نور چشم مجتبی را مونس و غمدیده خواهر زینب است  
آنکه اسرار شهادت را به عالم عرضه داد طالب خون حسین از قوم کافر زینب است  
گرن بود او، از حدیث کربلا نامی نبود آنکه کرد این داستان را پخش عالم زینب است  
آنکه بایک آتشین نطقی به تالار یزید کرد ایجاد تحوّل مثل حیدر زینب است  
گرنشد ممکن علی مرتضی را فتح شام آنکه شهر شام را کرده مسخر زینب است

ص: ۲۸

ای کریمی در شدايد دامن زينب بگير آنکه سائل را نراند خالی از در زينب است

کریمی

### نور دیده زهرا

کیست زينب آنکه نور دیده زهراستی زينت عرش خدا محبوبه يکتاستی  
دختر شیر خدا و خواهر خون خدا عصمت صغرای عالم زينب کبراستی  
بود همدوش برادر در قیام کربلايکه پرچمدار نهضت، عصر عاشوراستی  
واژگون شد از بیانش پرچم کفروستم پرچم دین خدا بادست او بریاستی  
سوخت کاخ دشمنان را آتشین گفتار اورونق بازار دین زان خطبه غزاستی  
در خرابه خیمه مظلومیش چون شد بلند کاخ دین آباد ویران خانه اعداستی  
کنج ویران یادگاری از برادر او نهاد تا قیامت زان عمل «آهی» غمین زهراستی

علی آهی



**خطبه زینب علیها السلام**

خطبه زینب اگر در سفر شام نبود از فداکاری شاه شهدا نام نبود  
نه همین نام نبود از شه خونین کفن اثر از مکتب ارزنده اسلام نبود  
از مدینه زن و فرزند به همراه بردن نکته‌ای بود که اندر خور افهام نبود  
کاش می بود یکی تا که بگوید به یزید جای بانوی حرم در ملأ عام نبود  
چوب چون برب و دندان شه دین می زدخواهر غمزده اش را دمی آرام نبود  
جست از جاو بمانند پدرراند سخن که نظیرش به سخن در همه ایام نبود  
اثر از دختر ویرانه نشینی باقیست گرچه آنروز چو وی دختر گمنام نبود  
لیک نبود زمعاویه و پورش اثری با وجودی که به جز در کفشان شام نبود  
این دلیلیست که حق باقی و باطل فانی است فکر دنیا طلبان جز غلط و خام نبود

ص: ۳۰

«خوشدل» آن کس که حسینی شد از روز نخست هیچ گه فکر پرستیدن اصنام نبود

خوشدل

### خط سیر خیمه‌گاه

خاطرم آسوده ایدل از ولای زینب است روشنائی بخش چشمم خاک پای زینب است  
بر حرمش ره ندارند مردم نا آشنا هر که شد بیگانه از خود، آشنای زینب است

پیک حق گفتا رسول الله را فرموده حق زینبش خوان، زین اب بودن، سزای زینب است  
خلق را دل ز ابتلای هول محشر خون شود جز دلی کو پای بند و مبتلای زینب است  
من کیم در راه عشقش از سر و جان بگذرم جان صدها عاشق و مفتون فدای زینب است  
در هوایش مرغ دل، درد دل نمی گیرد قرار آشیان طایر جان در فضای زینب است  
ای که عمری از گرفتاری و غم در مانده‌ای حل مشکل در ید مشکل گشای زینب است  
عزت سارا و هاجر، مریم قدسی نفس از جلال و عزت و مجد و وفای زینب است

پرتو خورشید و نور مه، فروغ اختران ذره‌ای از نور روی حق‌نمای زینب است  
مردم آن دیده را نازم که منزلگاه اوست‌ای خوش آن خلوت‌سرای دل، که جای زینب است  
در دلم بنهفته از روز ازل مهر حسین در سرم از کودکی عشق و هوای زینب است  
با حسینش عهد خود نشکست تا پایان عمر این ره دلدادگی، شرط وفای زینب است  
با خیال کعبه، احرام اسارت بسته بود تل دشت کربلا کوه منای زینب است  
بس که از خیمه پیاده جانب میدان شتافت در مغاکش نقش بسته، رد پای زینب است  
خط سیر خیمه‌گاه و قتلگاه کربلا از برای سعی مروه هم صفای زینب است  
بر سر نعل برادر حال او چون شد می‌رس یا چه آمد بر سرش، آگه خدای زینب است  
خاک مقلتل رابه سرپاشید بادر درون گفت خاک کربلای تو دوای زینب است  
هر که از گودال مقلتل ناله‌ای بشنید گفت کاین صدای واحسین و وا اخای زینب است  
شهر شام و کوفه از پا تا به سر حیرت‌زده از صدای روحبخش و دلربای زینب است

ص: ۳۲

قطب عالم حجّه ابن العسکری با سوز دل اشک‌ریزان در عزای جانگرای زینب است  
هر که «صالح» باولای آل طاها زیست کرد در صف محشر یقین تحت لوای زینب است

احمد صالح تبریزی

### شافع روز قیامت

مظهر صبر و شکیب و استقامت زینب است آن که در پیش ستم افراشت قامت زینب است

آن که نامش یادگار حضرت زهرا بود آن که مهرش کرده در دل‌ها اقامت زینب است  
آنکه دشمن راز پافکند با تیغ زبان آن که می‌گیرد ز خصم دون غرامت زینب است  
آن که در راه خدا بعد از قیام کربلا بس شنید از مردم شامی ملامت زینب است  
آن که در بزم یزید سفله و بازار شام کرد بانطقش بیا شور قیامت زینب است  
کرد کاخ ظالمین را بر سر ظالم خراب آن که دارد در اسیری این شهامت زینب است  
یک زن تنها و یک دنیا مصیبت بار دوش راستی کوه بلند استقامت زینب است

ص: ۳۳

دست ما و دامنش «خسرو» که در پیش خداشافع ما عاصیان روز قیامت زینب است

سید محمد خسرو نژاد

### بهترین زن

بعد زهرا بهترین زن بین زنها زینب است لاف نبود گر بگویم عین زهرا زینب است  
 گر پرسی کیست استاد دبیرستان عشق خیل شاگردان همه گویند تنها زینب است  
 گر بسنجی در ترازوی عمل معیار صبر صبر گوید قهرمان صبر دنیا زینب است  
 گر مقام او بود از جمع معصومین جدا آن که از هر معصیت باشد مبرا زینب است  
 در ریاضی گر حساب جمع از منها جداست آن که از جمع شفاعت نیست منها زینب است  
 آن که با تیغ زبان، کار دو صد شمشیر کرد کوه صبر و استقامت روح تقوا زینب است  
 آن که با ایراد نطقی کرد مانند علی زاده مرجانه را محکوم و رسوا زینب است  
 آن که بهر ما جهاد فی سبیل الله را با اسارت می کند تفسیر و معنا زینب است

ص: ۳۴

باشهامت چون اسارت گشت توأم، عقل گفت آن که در دنیا نظیرش نیست پیدا زینب است  
 شد رقم پرونده اسلام با خون حسین آن که با خون سر خود کرد امضاء زینب است  
 شاعر ژولیده می گوید به آواز جلی بین زنها بهترین زن بعد زهرا زینب است

ژولیده نیشابوری

### زهره زهرا

شام، روشن از جمال زینب کبراستی سر به زیر افکن که ناموس خدا اینجاستی  
 کن تماشا آسمان تابناک شام را کآفتاب بُرج عصمت از افق پیداستی

در شجاعت چون حسین و در شکیبائی حسن در بلاغت چون علیّ عالی اعلاستی  
 کرد روشن باجمالش آسمان شام را کز فروغ چهره گوئی زهره زهراستی

دکتر قاسم رسا

### همت زینب

زینب آن بانوی عظمائی که دست قدرتش کهکشان چرخ را بر پا طناب انداخته

ص: ۳۵

شمه کاخ جلال و رفعتش از فرط نورمهر عالمتاب را از آب و تاب انداخته  
این همان بانوست کز نطق و بیان همچون علی انقلاب از کوفه تا شام خراب انداخته  
همتش چون بازوی خیرگشای حیدری بارگاه کفر را در انقلاب انداخته  
کشتی دین، کربلا شد غرق از طوفان کفرهمت زینب ز نو آنرا بر آب انداخته  
حلم او صبر و توانائی ز دست صبر بردعلم او از دست هر دانا کتاب انداخته  
تا قیامت وصف او موزون اگر گوئی کم است زآنکه حق او را چو خود در احتجاب انداخته

موزون اصفهانی

### ویرانگر کاخ استبداد

آنکه از وصفش زبان گردیده الکن زینب است آنکه نطقم در مدیحش گشته کودن زینب است  
آنکه بعد از نهضت سرخ حسین بن علی پیکردین خدارا بود جوشن زینب است  
آنکه با ایراد نطق آتشین خویشتن مشعل دین خدا را کرده روشن زینب است

ص: ۳۶

آنکه با تیغ زبان، کار دوصد شمشیر کرد تا که گردد از خطر، اسلام، ایمن زینب است  
آنچنان جنگید با دشمن که از آن ابتکار دشمنش از پرده دل گفت احسن زینب است  
آنکه با فکر بلند خویش کرد از بُن خراب کاخ استبداد را برفرق دشمن زینب است  
لاف نبود گر بگویم بعد زهرای بتول در جهان آفرینش بهترین زن زینب است

ژولیده نیشابوری

### زینت دوش‌بابا

استقامت در لغت صبر است و معنا زینب است صبر باشد قطره‌ای ناچیز و دریا زینب است  
در جهان آفرینش بهترین زن فاطمه است بین زنها بهترین زن بعد زهرا زینب است  
زینت دوش نبی باشد حسین بن علی آنکه باشد زینت دامان بابا زینب است  
آنکه نطق آتشینش کوفه را زیر و زبر کرد و شد آینده‌ساز خلق دنیا زینب است

آنکه در تاریخ نامش می‌درخشد تا ابد فارغ التحصیل دانشگاه مولا زینب است



ص: ۳۷

آنکه سرخط جهاد فی سبیل اللہ ربا اسارت رفتن خود کرد امضا زینب است

ژولیده نیشابوری

### پاره قلب بتول

کیست این بانو که خلقی واله و شیدای اوست گرمی بازار عشق از گرمی سودای اوست  
 کیست این بانو که دین را اومسخر کرده است کشور قرآن مصون از همت والای اوست  
 فاش گویم زینب است این پاره قلب بتول زینب است این کاسمانها فرش زیر پای اوست  
 مریم و سارا و هاجر بر در دارالسرور روز محشر هر سه تن محتاج یک ایمای اوست  
 زینبی را در فصاحت آنکه هنگام سخن عالمی سوزان همه از نطق آتش زای اوست  
 کربلا دارد نوا هر لحظه از بهر حسین چون نکو بینی نوای یاحسین از نای اوست  
 کوفه را ویرانه گریینی و درهم ریخته این ز تأثیر فغان و ناله و غوغای اوست

شکوهی

ص: ۳۸

**قافله سالار**

سرخیل بانوان فداکار، زینب است مرد آفرین عرصه پیکار، زینب است  
 در انقلاب سرخ حسین به کربلا شور آفرین و یار و مددکار، زینب است  
 از کربلا به کوفه و از کوفه تا به شام بعد از حسین، قافله سالار، زینب است  
 در کربلا و کوفه و شام بلا ز مهریر کودکان خسته، پرستار، زینب است  
 کنج خرابه غمزدگان یتیم رایار و انیس و مونس و غمخوار، زینب است

**عزم زینب**

کیست زینب، جان محزون حسین خواهر هم عهد و هم خون حسین  
 خلقتی از اصل عشق و اصل نورطینتی ممزوج از عقل و شعور  
 پرتوش آینه و آب و بلور شبنمش دریای عشق و شط نور  
 باغ دین آباد ز آب چشم او کاخ کفر آوار سیل خشم او  
 باغ دین سرسبز نام زینب است تا که عرفان مست جام زینب است  
 گرنبودی عزم زینب، دین نبودیا اگر بود احمدی آیین نبود

ص: ۳۹

**کیست زینب؟**

کیست زینب، آنکه در کرب و بلا شد خجل از صبر او کرب و بلا  
رنج پیش او سپر انداخته درد و محنت رنگ پیشش باخته  
آفرین بر صبر طاقت سوز اووان تجلیهای جانافروز او  
با اسیران صبحدم تا شام رفت گاه در کوفه گهی در شام رفت

**رایت خون شهیدان**

ای که درد از تو و صبر از تو بهایافته است گل شرم از رخ توزیب حیا یافته است  
عقل در مکتب عرفان تو آموخته عشق در مدرس فضل تو وفا یافته است  
رایت خون شهیدان ز تو افراشته شد دین ز ایثار تو این مجد و علا یافته است  
اولین نغمه ز نای تو برآمد در شام نینوا از دم گرم تو نوایافته است  
درد مندی که به ذیل تو توسل جوید دردش از لطف خدای تو دوا یافته است  
دردمندیم ز مجموع کریمان، «ایران» پی درمان دل خویش تو را یافته است

ص: ۴۰

**زینب و ایثار او**

کعبه بی نام و نشان می ماند اگر زینب نبود بی امان دارالامان می ماند اگر زینب نبود  
 گرچه دادند انبیا هر یک نشان از کربلا کربلا هم بی نشان می ماند اگر زینب نبود  
 مکتب سرخ تشیع کز غدیر آغاز شد تا ابد بی پاسبان می ماند اگر زینب نبود  
 مکتب قرآن که از خون شهیدان جان گرفت بی تحرّک همچنان می ماند اگر زینب نبود  
 مجری احکام قرآن او بود باصبر خویش دین حق بی حکمران می ماند اگر زینب نبود  
 کرد اسلام حسینی از یزیدی را جدا حق و باطل توأمان می ماند اگر زینب نبود  
 در شناسای مسیر حق و باطل فکرها بی گمان اندر گمان می ماند اگر زینب نبود  
 شد گلستان کربلا از لاله‌های احمدی وین گلستان درخزان می ماند اگر زینب نبود  
 شعله عالم فروز نهضت سرخ حسین زیر خاکستر نهان می ماند اگر زینب نبود  
 ناله مظلومی لب تشنگان دشت خون در گلو گاه زمان می ماند اگر زینب نبود

ص: ۴۱

فارسان صحنه هیئات منّا الذّله راداغ ناکامی بجان می ماند اگر زینب نبود  
ای مؤید هرچه هست از زینب و ایثار اوست جان هستی ناتوان می ماند اگر زینب نبود

مؤید

### کتاب استقامت

عنوان کتاب استقامت زینب شیرازه دیوان شهامت، زینب  
در برج شرف شمه عفت تاحشر چون روح به پیکر شرافت، زینب  
در عصمت و عفت و درایت عالی دارای کفایت و لیاقت، زینب  
در بحر کمال و علم و دانش، گوهر چون سرو، به گلزار ولایت، زینب  
در دشت بلاخیز، مقاوم چون کوه استاده مکتب رشادت، زینب  
بنمود قیام سرخ عاشورا را احیاء به طریقه سفارت، زینب  
«فلاح» اگر به مدحتش کوشائی در حشر نمایدت شفاعت، زینب

فلاح

### در مدح حضرت زینب علیها السلام

صبر از زبان عجز ثناخوان زینب است عقل بسیط واله و حیران زینب است  
ایوب صابراست ولیکن در این مقام انصاف ده که ریزه خور خوان زینب است  
در قتلگاه، جسم برادر به روی دست بگرفت کای خدای من این جان زینب است

ص: ۴۲

قربانی تو است بکن از کرم قبول کاری چنین به عهده ایمان زینب است  
 در خطبه‌اش که کوفه از آن شد سکوت محض گفتی که ممکنات به فرمان زینب است  
 ابن زیاد شوم به دار الإماره‌اش رسوا ز منطق شرر افشان زینب است  
 باینکه باعیال برادر به شهر شام در دست اهل ظلم، گریبان زینب است  
 برهم زن اساس جفاکاری یزید لحن بلیغ و نطق درخشان زینب است  
 افزون بود ز حوصله خلق عالمی درد و غمی که در دل سوزان زینب است  
 دارد «صغیر» امیدی و از روی اعتقاد چشمش به لطف بی حد و پایان زینب است

صغیر اصفهانی

### نقش حضرت زینب علیها السلام در سفر کربلا

آنکه قد را به آلم کرد عَلم زینب بود آنکه پرورده شد از شیر آلم زینب بود  
 آنکه از خون جبین مانده بر اوراق جهان آنچه تا حال که او کرده رقم زینب بود

ص: ۴۳

آنکه شیرازه دین خواست چو بگسسته شود کرد با خون جگر وصل بهم زینب بود  
 آنکه اندر سفر پرخطر کوفه و شام مرد و مردانه بشد پیش قدم زینب بود  
 آنکه چون پیرهن صبر و توکل پوشید حافظش بود خدا در همه دم زینب بود  
 آنکه از خاتم دین دید نگین افتاده مانده در دایره اهل ستم زینب بود  
 آنکه از سوزش دل «این اخی» کرد بلند جانب قتلگه آمد زحرم زینب بود  
 آنکه برقد حسین کرد نگاهی و بدید پشتش از داغ برادر شده خم زینب بود  
 آنکه آمد سر بالین ابوالفضل جوان دید دستش ز بدن گشته قلم زینب بود  
 آنکه از تیر بدیدش ز توان افتاده اصغر آن بلبل گلزار حرم زینب بود  
 آنکه با دیده خود دید حسین را کشتند به تمنای ری و ممشت درم، زینب بود  
 آنکه شد نام شریفش سبب سوزش دل شخص سر دفتر دیباچه غم، زینب بود

هاشمی

### همکاری زینب علیها السلام با امام حسین علیه السلام

مشکل دین را حسین با زینب آسان کرد و رفت کربلا را خوابگاه نوجوانان کرد و رفت در ره معشوق هفتاد و دو قربانی نمود پایه پای زینبش اجرای فرمان کرد و رفت گرمحاسن را حسین باخون سر رنگین نمود زینب از خون سرش گیسو پریشان کرد و رفت وقت رفتن آنچنان بی طاقت و بی تاب شد عرش حق را گوئیا چون بید لرزان کرد و رفت رهنمای شصت و شش زن گشت زینب در سفر راه پیمائی نمود و خطبه عنوان کرد و رفت استقامت کرد زینب مجلس ابن زیاد با تکلم کوفیان را مات و حیران کرد و رفت وارد شام بلا گردید ناموس خدا گوهری را از حسین در خاک پنهان کرد و رفت کس ندیده خواهری را همچو زینب در جهان آنکه ما را در غمش پیوسته گریان کرد و رفت از تو، مشمولی تمنا می نماید یا حسین بگذر از جرمش که او وصف تو عنوان کرد و رفت

مشمولی



### آمدن زینب علیها السلام به کربلا و رفتن به سوی شام

زینب آمد کربلا را عنبرافشان کرد و رفت جنت‌المأوی ز خون نوجوانان کرد و رفت  
 قهرمان کربلا آن دختر شیرخدادین احمد را در آن صحرا درخشان کرد و رفت  
 خطبه‌ای خواند او که لرزان شد دل ابن زیاد بارگاه کوفه رایک شام ویران کرد و رفت  
 گفت من آن زینبم، جدم رسول هاشمی است شهرت زهرا و جدش را نمایان کرد و رفت  
 در اسیری باغم رعنا گُلان فاطمه‌راه شام و کوفه را یکسر گلستان کرد و رفت  
 تازیید آورد اسیران را میان بارگاه درسرخن یک بارگاهی را به لرزان کرد و رفت  
 شرح می‌دادی یزید اینها اسیرند از فرنگ زینب آگه خلق را زان سر پنهان کرد و رفت  
 هلهله در شهر افتاد و شد آشوبی پاشام را زان ماجرا شام غریبان کرد و رفت

سید قاسم نیری

### جان زینب علیها السلام

کیست زینب؟ آنکه گردون همسرش پیدا نکرد بهتر از این نام دیگر داورش پیدا نکرد  
مادر گیتی، زشرم و عصمت و مهر و وفامچو زینب، بعد زهرا مادرش پیدا نکرد  
صبر و تقوی قبله گاهی جز حریم او نیافت شرم و عفت سجده گاهی جز درش پیدا نکرد  
قدرت نطقش همانند علی دشمن شکن هیچ نقصانی کس اندر جوهرش پیدانکرد  
بهره ارثی که زینب یافت از بابش علی هیچ یک از دختران دیگرش پیدا نکرد  
هرچه در دریای فضلش غوطه زد عقل بسیطره بجایی همت پویاگرش پیدا نکرد  
او بُود جسم و حسینش جان که چشم آسمان آن برادر راجدا از خواهرش پیدا نکرد  
گوهر بحر شرف کز جزو مدّ حادثات هیچ تغییری زمان در گوهرش پیدا نکرد  
از شهادت کودکانش را مدال افتخار در فتوت آسمان چون شوهرش پیدانکرد  
یک جهان اندوه دردل داشت اما شک و ریب دست بردامان قدس باورش پیدانکرد

ص: ۴۷

در قیام کربلا سنگر نشین صبر بود عجز راهی در حریم سنگرش پیدا نکرد  
در مسیر دیده نامحرمان، چشم صبا هر چه کوشش کرد موئی از سرش پیدا نکرد

از پیام او بهم پیچیده شد طومار ظلم اینکه مهلت دشمن غارت گرش پیدا نکرد  
وقت برگشتن به شام از بس مصیبت دیده بود در میان خیمه او را همسرش پیدا نکرد  
افتخار این بس مؤید را که هر صاحب‌دلی جز مدیح آل حق در دفترش پیدا نکرد

مؤید

### در رثای زینب کبری علیها السلام

توای پاینده پیغام آور خون که بعثت یافتی از سنگر خون  
کتاب سینه‌ات سرمایه عشق بهر آهت هزاران آیه عشق  
نبوت را چراغ مکتبی تو حسینی یا حسن، نه زینبی تو  
کلام عشق را حسن ختامی وفا راهم پیامبر هم امامی

قیامت کرده‌ای در استقامت پناه آورده برصبرت امامت  
چو در دامان مقتل پانهادی امام صابران را صبردادی  
اگر گاهی به ره وامانده بودی و گر یک لحظه از پامانده بودی  
شرف، مردی، شهامت، کشته می شد امامت نه، امامت کشته می شد  
ألا انوارِ توحید از چراغت به دل یک روزه هفتادو دو داغ  
گریبان چاک، شادی از غم توست زمان آینه دار ماتم توست  
بجز تو ای زجام گریه سرمست که قربانی گرفته بر سر دست  
تو در دریای خون خورشید جُستی تو گل را با گلاب اشک سُستی  
سرشکت پاکبازی را وضو داد خدا داند که خون را آبرو داد  
صلاة اللیل را بنشسته خواندی خدا را از درون خسته خواندی  
حسین آن کز قیامش شد قیامت به پیش تیر دشمن بست قامت

چو شد آماده بهرجان فشانی تورا فرمود ای زهرای ثانی  
که ای از خود تهی از عشق سرشارمراهم در نماز شب بیاد آر

تو خون باغ هفتادودو داغی تو شبهای اسارت را چراغی  
تو پیغام آور خون خدائی تو فریاد خموشان را صدایی  
تو دربند اسارت شرزه شیری که گفته تو اسیری؟ تو امیری  
امیر شهر کوفه شد اسیرت زبون و کوچک و خوار و حقیرت  
تو شهر کوفه را تسخیر کردی تو شاه شام را تحقیر کردی  
تو پیمان بسته بودی با برادر که همگامی کنی تا گام آخر  
به اشک چشم گریان تو سوگند به سوز آه سوزان تو سوگند  
به سقایی که آبش دادی از اشک به آن چشم و به آن دست و به آن مشک  
به سرهای جدا درمقدم یار به پاهای پر از گلبوسه خار

ص: ۵۰

به ماهی که فراز نی عیان بود به خورشیدی که دورت سایه بان بود  
 به قرآنی که از تو جان و دل برده لبهایی که چوب خیزران خورد  
 سرشکی تا که زنگ دل بشویم زبانی غیر یا زینب نگوییم  
 مرا بهتر ز دنیا و ز عقباست که در محشر بگویی میثم از ماست

میثم- / سازگار

### زینت زهرا علیها السلام

زینب ای آئینه زهرانمای ز تو پیدا علی سر تا به پا  
 ای نبی را دین ز تو احیا شده از تو احکام نبی اجرا شده  
 ای رسول لاله‌های داغدار درخزان آورده پیغام بهار  
 سرخ رو از تو شهادت مانده است سبزیغ استقامت مانده است  
 تو صدف بودی حیا یکتا دُرت پرده عصمت نخی از چادرت  
 زیناب ز امر الهی نام توست فاطمه ام ابیها نام توست  
 گر نبودی تو، نبود اسلام ناب بود گم نام بلند انقلاب

کربلا از تو شهادت خانه شادیادگار عشق جاویدانه شد  
 لاله‌ها را تو پرستار آمدی گر تو خود از داغ بیمار آمدی  
 باعدو درانتخاب آرمان امتحان دادی به روی امتحان

ص: ۵۱

بس که سازش ناپذیری کرده‌ای در اسیری هم امیری کرده‌ای  
تا شود روشن چراغ کربلا اشک تو شد شمع جمع لاله‌ها  
تابداری سبز، باغ سبز عشق کربلا را دادی وسعت تادمش  
شاهدی تو شاهد چندین شهید باغبان باغ گل‌های امید

موحدیان - / امید

### یادگار زینب علیها السلام

غرق گل شد کربلا چون رهگذار زینب است یا که خونین مقتل یار و تبار زینب است  
قامت موزون اکبر، سروناز کربلا ست چشمه این باغ، چشم اشکبار زینب است  
گلبن قاسم دهد بر این گلستان خرمی یاد گار مجتبی در روزگار زینب است  
لاله عطشان این گلشن، علی اصغر بود شاهد این گفته، قلب داغدار زینب است  
این گلستانی که پامال سم اسبان شده جسم و جان احمد و دار و ندار زینب است  
با چنین طوفان گلریزی، چه گل‌هایی شکفت کس نمی‌داند خزان یا نو بهار زینب است  
تا بیاموزد رقیه راه و رسم زینبی در تمام صحنه‌ها او هم کنار زینب است

گلشن آل خلیل از آتش بیداد سوخت عقل در حیرت از این صبر و قرار زینب است  
روز عاشورا که شد روشنگر جان بشر سایه غمهای آن، از شام تار زینب است  
گشت ظالم عاقبت از تخت عزت سرنگون فتح مظلومان زینب اقتدار زینب است  
وقف باغ کربلا کن چشمه اشکت حسان چون که این سان وقف کردن یادگار زینب است

حسان

### نقش حضرت زینب علیها السلام در رساندن پیام خون امام حسین علیه السلام

یارب از کید اجانب حفظ کن اسلام را دور کن از دیده ما پرده ابهام را  
کیست این نجم فروزانی که از بدو طلوع کرده حیران با تحمل در سما اجرام را

کیست آن پیک همایونی که از کرب و بلامی برد سوی مدینه از حسین پیغام را  
کیست این خواهر که چون نعش برادر دید گفت بار الها خیر فرما از کرم فرجام را  
کیست آن دختر که مانند پدر گوید سخن می گذارد بر زمین مانند مادر گام را



ص: ۵۳

کیست این بانو که از دشمن چوبیند ناسزای کند مقهور منطق، صاحب دشنام را سرچو از محمل برون آورد و خواند آن خطبه را کوفه را لرزاند و بر هم زد اساس شام را قهرمان کربلا ام‌المصائب زینب است آنکه با تلخی صبرش، کرده شیرین کام را

عَلَّامه حائری مازندرانی

### دختر زهراى اطهر عليها السلام

شام عالم را چراغ نور گستر، زینب است آفتاب دشتهای لاله پرور، زینب است آن که دارد صد جهان پیرایه برتن از کمال کوه جرأت دختر زهراى اطهر، زینب است آنکه دریای دلش را در حلیم آراسته آن که از دانش بود ذهنش معطر، زینب است آنکه در متن کلامش جوهر نطق علی است و ز بیانش سینه دشمن مکدر زینب است آنکه سرخیل اسیران بلا در کربلاست نور چشم مصطفی فرزند حیدر زینب است تا دمد از باغ عاشورا گل آزادگی عامل منشور و پیغام برادر زینب است

ص: ۵۴

گر ز حُسن بی‌شمار و درد بی‌اندازه‌اش پرده برگیریم، زهرای مکز، زینب است

آئینه صبر، ۳۳۴

### در مقام حضرت زینب کبری علیها السلام

گوهر بحر ولایت پاسدار دین، توئی درسپهر روشن روحانیان پروین، تویی  
 دختر شیر خدایی نورچشم فاطمه پیکر مهر و وفا را زیور و آذین، تویی  
 چشمه علم و فضیلت اسوه حلم و حیا مذهب عشق و صفا را مکتب و آئین، توئی  
 سینه‌ات گنجینه اسرار قرآن مبین‌ای کلام‌الله ناطق، دختر یاسین، تویی  
 پشتبان سنگر تقوایی و روح حجاب‌عطر جانبخش حیا را نافه مشکین، توئی  
 در بلاغت یادگار مرتضائی زینب‌آتشین نطق علی را شیوه شیرین، تویی  
 یکه تاز عرصه ملک صفات و عصمتی بانوان را رهبر و سر حلقه تمکین، تویی

بهر احقاق حقوق سرور آزادگان در میان قوم باطل دیده حق‌بین، تویی

ص: ۵۵

چوبه محمل شد از خون سرت رنگین ز عشق شادی عنقا را نشاید تا دل غمگین، تویی

عباس عنقا تهرانی

### زینب علیها السلام

عشق از روز ازل آینه‌دار زینب است صبرما از صبر و عزم استوار زینب است  
 درجهان آفرینش بین زنها روزگار تشنه شهد ولایت از وقار زینب است  
 جدّ او باشد محمد باب او باشد علی عصمت کبری حق، آموزگار زینب است  
 کس ندیده داغ رو داغ و غم بر روی غم آنکه دیده قلب زار و داغدار زینب است  
 ازدم گرمش نفسها می شود درسینه حبس اختیار جان مگر در اختیار زینب است  
 کوفه را تبدیل کردن بر دیار مردگان نیست کار هیچ کس این کار زینب است  
 هر که فیض از چشم مستش می کند شرم و حیا شرم از فرط خجالت شرمسار زینب است  
 هر بهاری را خزانی هست اما درجهان گر بهار بی خزان خواهی بهار زینب است

ژولیده نیشابوری

ص: ۵۶

**یادگار خیمه های سوخته**

زینب ای شیرازه‌ی امّ‌الکتاب‌ای به کام تو، زبان بوتراب  
از بیانت سربه سر توفان خشم نوح می‌دوزد به توفان تو چشم  
در کلامت، هیبت شیرخدادرزبانت، ذوالفقار مرتضی  
بازگو ای جان شیرین علی‌داستان درد دیرین علی  
از همان نخلی که از پای او فتادخون پاکش نخل دین را آب داد  
رازدل را بازبان آه گفت دردهایش را به گوش چاه گفت  
بازگو باما ز درد فاطمه زاشک گرم و آه سرد فاطمه  
بازگو کن قصه مسمار را ماجرای آن درو دیوار را  
بازگو آن شب علی چون می‌گریست در فراق فاطمه خون می‌گریست  
از بهار و از خزان او بگوازمزار بی نشان او بگو

ص: ۵۷

گو به ما از مجتبی، ابن علی دردهای آن ولی بن ولی  
از همان طشتی که پر خون شد از دامن افلاک گلگون شد از و  
زینب ای شمع تمام فروخته یادگار خیمه‌های سوخته  
بازگو از کربلای دردها قصه نامردها و مردها  
بازگو از باغهای سوخته نخلهای سربسر فروخته  
بازگو از کام خشک مشکها گریه‌ها و ناله‌ها و اشک‌ها  
بازگو از مجلس شوم یزیدوان تلاوت‌های قرآن مجید  
بازگو از آن سرپر خاک و خون لاله‌رنگ و لاله‌فام و لاله‌گون  
ماجرای آن گل خونین دهان‌وان لب پر خون زچوب خیزران  
بادل تنگ تو این غمها چه کرد؟ دردها و داغ و ماتمها چه کرد؟  
فاطمه! گر تو علی را همسری وز شرافت مصطفی را مادری

ص: ۵۸

کار زینب هم گذشت از خواهری کرد در حق برادر، مادری چون تو، دردامان، که دختر پرورد؟ کی صدف، اینگونه گوهر پرورد

محمد علی مجاهدی- پروانه

### حضرت زینب علیها السلام اسوه صبر و مقاومت

مستوره پاک پرده شب‌ای پرده کائنات، زینب  
از جوهر مردی زنانه‌مردی ز تو یافت پشتوانه  
از چادر عفت تو لولاک از شرم تو، شرم را جگر چاک  
یک دشت شقایق بهستی بر سینه ز داغ و درد، کشتی  
از بذر غم و شکوفه دردیر دشت عقیق خون، گل زرد  
افراشته باد، قامت غم تا قامت زینب است، پرچم  
از پشت علی، حسین دیگر یا آنکه علی است، زیر معجز

چشمان علی ست در نگاهش توفان خداست ابر آهش  
در بیشه سرخ غم نوردی سرمشق کمال شیر مردی  
آن لحظه داغ پر فروزش آن لحظه درد و عشق و سوزش  
آن لحظه دوری و جدایی آن، آن اراده خدایی  
چشمان علی ز پشت معجراتاد به دیدگان حیدر  
خورشید ستاده بود بی تاب و آن دیده ماه، غرقه آب  
یک بیشه نگاه شیر ماده‌افتاد به قامت اراده

ص: ۵۹

این سوی، غم ایستاده والا آن سوی، شرف بلند بالا  
 دریای غم ایستاده، بی موج در پیش ستیغ، رفعت و اوج  
 این دشت شکیت و غم گساری آن قله اوج استواری  
 این فاطمه در علی ستاده و آن حیدر فاطمی نژاده  
 این اشک، حجاب دید گانش و آن حُجب، غلام و پاسبانش  
 شمشیر فراق را زمانه افکند که بگسلد میانه  
 خورشید شد و شفق بجا ماندانده، سرود هجر برخواند  
 این ماند که باغمان بسازد و آن رفت که نرد عشق بازد

علی موسوی گرما رودی

### رنج‌های بسیار حضرت زینب علیها السلام

من زینبم که رنج فراوان کشیده‌ام بسیار ستم ز گردش دوران کشیده‌ام  
 من زینبم که قامت همچون کمان من باشد نشان، ز بس غم هجران کشیده‌ام  
 من زینبم که از ستم چرخ بد منش جور خزان به فصل بهاران کشیده‌ام  
 من زینبم که یکه و تنها به قتلگاه بر سینه، جسم شاه شهیدان کشیده‌ام  
 من زینبم که از وطن خود به کربلا رنج سفر به شهر و بیابان کشیده‌ام

ص: ۶۰

من زینبم که خصم جفا پیشه رابه دهر با تاج و تخت، جانب نیران کشیده‌ام  
 من زینبم که بهر حفاظت، ز دین ظلم و جفا ز دشمن یزدان کشیده‌ام  
 من زینبم که بهر یتیمان خون جگر هر لحظه آه، ازدل سوزان کشیده‌ام  
 من زینبم که کنج خرابه، رقیه رمانند گل به سینه و دامان کشیده‌ام  
 من زینبم که کاخ یزید پلید رابا خطبه‌های خویش به ویران کشیده‌ام  
 من زینبم که بر سر نعش برادرم جانسوز ناله از دل و از جان کشیده‌ام  
 من زینبم که در صف گرمای رستخیز حاجت روای «فاتق» هجران کشیده‌ام

غلام حسین تمدن «فاتق»

### مدح و مقامات حضرت زینب علیها السلام

عاشقی را تو دفتری زینب عاشقان را تو رهبری زینب  
 تو گل بوستان زهرایی مادرت را تو مظهری زینب  
 پدرت را ز گوهر عصمت بهترین زیب و زیوری زینب  
 در نگهداری وفا به خدا با حسینت برابری زینب



ص: ۶۱

از برای ورود اهل بهشت هاتف روز محشری زینب  
 تو خود از زمره شهیدانی روح اللّٰه اکبری زینب  
 با کلام و خطابه ات امروز رونق اهل منبری زینب  
 مادرت آیه‌های کوثر و تودخت ساقی کوثری زینب  
 انقلابی ترین زنی به جهان فخر حوا و هاجری زینب  
 عاجز از شرح ماتم تو بود قلم هر مفسّری زینب  
 شاهد آخرین ضیافت غم وقت افطار حیدری زینب  
 تو گواه شهادت محسن بین دیوار و آن دری زینب  
 بعد اکبر شبیه پیغمبر شاهد قتل اصغری زینب

تشنه لب در کنار شط فرات همچو گل‌های پرپری زینب  
 گاه با دیدگان خون بارت محو روی برادری زینب  
 نازنین دختر برادر رادر خرابه چو مادری زینب  
 کس رعایت نکرده در عالم چون تو آیین خواهری زینب

سید مصطفی بشیری

### مدح حضرت زینب علیها السلام

مظهر عصمت و حیا زینب به رضای خدا، رضا زینب  
 این گهر را صدف بود زهرادخت دل‌بند مرتضی زینب  
 صبر از صبر او به حیرت شد بود صابر به هر بلا زینب  
 با برادر شریک غم‌ها بود دوش بر دوش و پا به پا زینب  
 انقلابی به کوفه برپا کرد ز آتشین نطق جانفزا زینب

ص: ۶۲

در تزلزل فتاد کاخ یزیدتا در آنجا نهاد پا زینب  
 شام را شام کرد بر دشمن تا که بگذشت زان سرا زینب  
 پایگاهی ز عدل بر پا کرد در خرابه چو کرد جا زینب  
 با فداکاری رقیه نمود کاخ ظلم و ستم فنا زینب  
 با اسیری خویش زنده نمود تا ابد دین مصطفی زینب  
 تا قیام قیامت کبری داده درسی به ما سوی زینب  
 ای «هنرور»، شفیعہ تو شود از ره مهر در جزا زینب

علی هنرور

### عطر ولایت

من آن فرشته‌ام که به دنیا نشسته‌ام حورایم و به دامن تقوا نشسته‌ام  
 من چشمه‌ام جدا شده از کوثر بهشت طوبایم و به گلشن طاها نشسته‌ام  
 عطر ولایتم من و پیچیده در فضا نور محبتم که به دلها نشسته‌ام  
 من زینبم که مظهر صبر و شهادتم وز مکرمت به طارم اعلی نشسته‌ام

نور علی و فاطمه در جان من دمید چون در کنار حیدر و زهرا نشسته‌ام  
 ایمان آن دو را به وراثت گرفته‌ام ایثار آن دو را به تماشا نشسته‌ام

ص: ۶۳

من دیده‌ام کلاس دبستان وحی رادر پای درس خواجه اسراء نشسته‌ام  
دارم نشان زین ابیها من از پدرچون در حریم امّ ابیها نشسته‌ام  
من تربیت به دامن زهرا گرفته‌ام در بزم انس عصمت کبری نشسته‌ام  
بابم علی چو نقطه بسم‌الله است و من چون کسره پای نقطه آن با نشسته‌ام  
سنگینی رسالت خونها سبب شده است من در نماز شب اگر از پا نشسته‌ام  
از بس که داغ بر جگر من نشسته است آتش به جان چو لاله صحرا نشسته‌ام  
با این مقام، آن همه دیدم ستم ز دهرکز بار غم شکسته و از پانشته‌ام  
در چار سالگی غم چهل ساله‌ام رسید تا در فراق سید بطحا نشسته‌ام  
من دیده‌ام شهادت مادر به چشم خود در سوگ آن حبیبه یکتا نشسته‌ام  
رُخسار غرق خون علی دیده‌ام، دریغ آن دخترم که در غم بابا نشسته‌ام  
داغ حسن شراره غم زد به جان من در مرگ آن امام به غوغا نشسته‌ام

ص: ۶۴

در انقلاب سرخ حسینی به یاریش بر باره اسارت و غمها نشسته‌ام  
 بر خاستم پای به هر جا که او بخواست و آنجا که او نشست من آنجا نشسته‌ام  
 یا از غم شهادت عباس سوختم یا در عزای زاده لیلا نشسته‌ام  
 از پای در نیامدم از هر بلا، ولی پیش سر حسین من از پا نشسته‌ام  
 آمد سویم مؤید و می‌گفت عمه جان بر در گهت برای تمنا نشسته‌ام

سیدرضا مؤید

### همگام با زینب علیها السلام

۱\* ای زینب عزیز!  
 که جانم فدای تو باد  
 ای دختر علی و زهرا علیهما السلام  
 از جانب خدای  
 بر تو درود و سلام باد  
 ای خواهر حسن و حسین علیهما السلام  
 که وقت طلوع تولدت  
 با اشک چشم

ص: ۶۵

محمد صلی الله علیه و آله

سلام می دهد تو را

\*۲ ای زینب!

ای دختر علی علیه السلام

که زبان پدر به کام توست

برخیز و بین

که قافله عشق

در انتظار توست

تو عطر شهادتی

تو یادگار حسین هستی و

نامت همیشه جاوید

فریاد بلند عاشورا

آوای رسای کربلا

صدای پر طنین جهاد

تو آن خورشید تابانی

که از بهشت شهیدان می تابی

ای قامت استوار اسلام

ای مرزبان جاوید حماسه‌ها

بر خیز و باز هم بخوان

\*۳ ای زینب!

ای شاهد قیام حسین علیه السلام

تو دریای بیکران عشق حسین علیه السلام

با یک نگاه، نگاه کن!

ص: ۶۶

که اینک صف در صف

جوانان بنی هاشم

ایستاده‌اند

تا چشم کار می‌کند

موج، موج عشق و وفاست

و لیکن تو خود

نمود و نمای آن صحنه‌هایی

۴\* ای زینب علیها السلام

تو کیستی؟

تو امید یتیمان و اسیرانی

تا قلب‌ها می‌تپد

تا نبض‌ها می‌زند

با یاد تو و حسین

فریاد می‌زند.

۵\* ای زینب علیها السلام!

ای سیده قافله‌ها

ای خشم توده‌ها

ای مهر مؤمنان

ای بانوی قهرمان

ای پرتوان

ای بیدار دل

و نوازشگر شهیدان

تو اقیانوس بی انتهای

ص: ۶۷

صبر و استقامتی

هرگاه نام تو جاری می‌شود

تصوّر بی حسین بودن

جان را التهاب می‌دهد

تو دیده‌ای شهیدان به خون تپیده را

در دشت نینوا

یک جا تن حسین علیه السلام

قطعه قطعه به خاک و

سر به نی

آن جای فتاده

تن بی دست عباس

و آن جای دیگر

علی اکبر و قاسم

به خون آغشته پیکر

آن کوچک عزیز

علی اصغر رضیع

روی سینه پدر

خفته تا ابد

تو ناظر و شاهد

بر همه شهیدانی

و تنها در آن بیابان

صبر را بی تاب و توان کردی

مقاوم و نستوه

ص: ۶۸

راه حسین را می‌پیمایی

۶\* ای زینب علیها السلام!

ای کربلا

تو وارث حسینی

و حافظ خون شهیدان

تو اسوه زنان عالمی

عفت ز تو

درس حیا و عفاف گرفته است

علم از تو

نشأه اولی گرفته است

قرب حق

از عبادت تو زینت گرفته است

مرتضی عطائی

**در فراز ناقه‌ها و در نماز**

زینب، آن کانون احساس و ادب زینت تاریخ اسلام و عرب

زینب، آن شمع شبستان و لاقهرمان انقلاب کربلا

زینب، آن سرلوحه‌ی منشور عشق شورش هنگامه عاشور عشق



ص: ۶۹

زینب، آن مدیون وی، ابنای دین آن زن وارسته ی مرد آفرین  
 زینب، آن بیمار عابد را طیب آیت صبر و خداوند شکیب  
 زینب، آن زن، برتر از مردان مردخشمگین شیر ژبانی در نبرد  
 زینب، آن ممتاز شهر امتیازدر فراز ناقه‌ها هم در نماز  
 زینب، آن ویرانگر کاخ یزیدمُنجی اسلام و قرآن مجید  
 زینب، آن دریای عشق و پر خروش در اسیری پرچم همت به دوش  
 زینب، آن دست خدا در آستین مرتضی منطق، به نطق آتشین  
 زینب، آن دُرّ متانت را صدف دختر فرزانه‌ی میر عرب

هادی تبریزی

### مقام حضرت زینب کبری علیها السلام

خورشید برج عصمت اسلام، زینب است ماه منیر عفت ایام، زینب است

ص: ۷۰

آن بانوئی که از پی احیاء دین حق جز در طریق عشق نزد گام، زینب است  
 آن بانوئی که مکتب آزادی حسین با حکم اوست مصوّر احکام، زینب است  
 آن بانوئی که سایه مهرش چو آفتاب پیوسته بود بر سر ایتم، زینب است  
 آن بانوئی که دوزخیان را شفاعتش سازد بهشتی از ره اکرام، زینب است  
 آن بانوی گرامی مردآفرین، که هست‌بابش علی و فاطمه‌اش مام، زینب است  
 آن مُحرمی که طوف شهیدان عشق را از صبر بست جامه احرام، زینب است  
 آن شیرزن که خطبه او کاخ ظلم را ویرانه ساخت در سفر شام، زینب است  
 آن کس که ایستاد به میدان کربلا چون کوه در برابر آلام، زینب است  
 آن شیرزن که گشت از او، روزگار خصم در شهر شام، تیره‌تر از شام، زینب است  
 آن بانوئی که در حرم عفتش «خلیل» ره نیست بر فرشته او هام، زینب است

احمد خلیلیان- / خلیل

**حضرت زینب علیها السلام**

ای عالمه زمانه زینب! ای فاطمه را نشانه زینب!  
ای نور دو چشم و جان زهرا آرام دل و روان زهرا  
تو نوگل گلشن ولایتی مرآت جمال مرتضائی  
مرآت خدا نما، توئی تو محبوبه کبریا توئی تو  
در ملک عفاف یگه تازی تو روح مجسم نمازی  
شد دیده ز چهره تو روشن عالم ز وجود توست گلشن  
تو مظهر ذات ذوالجلالی سرچشمه فیض لایزالی  
ای شیرزن جهان هستی گر مظهر حق نئی چه هستی؟  
تا بنده فروغ جاودانی در عشق بلند آسمانی  
تقوای تو در جهان عصمت بخشیده توان به روح عفت

ص: ۷۲

امروز جهان آفرینش بگرفته ز مکتب تو بینش  
الگوی تمام بانوانی ارزنده‌ترین زن جهانی  
ای زنده حسینان ز رزمت وی مرده یزیدیان ز عزمت  
نطق تو برنده‌تر ز شمشیر صبر تو یگانه شد جهانگیر  
ای اسوه عشق و مهر و ایثار کی بود ستم ترا سزاوار؟  
از کرب و بلا تو یاد گاری چون خون شهید پایداری  
بر نیزه، سر حسین دیدی بار غم او به جان کشیدی  
بایاد برادر غربیت هفتادو دو داغ شد نصیبت  
اشکی که ز دیده تو می‌ریخت خون در رگ مرد و زن بر انگیخت  
بودی همه جا و هر زمان یار بر حجت دین حق پرستار  
شمع دل و جان شیعیان سوخت در کوفه تورا چو دل بر افروخت

ص: ۷۳

تابان ز فروغ حق دل تُست چون قبله عشق محمل تُست  
شمع اسرا به شام بودی سر سلسله تمام بودی  
پرپر به خرابه لاله دیدی بی جان، دل شب سه ساله دیدی  
غیر از تو، که طاقتی چنین داشت؟ از اُمت جدّ دلی غمین داشت  
آتش زده داغ کودکانت چون داغ برادرت به جانت  
دشمن چو تورا به ریسمان بست دلها همه زین قضیه بشکست  
در شام چو انقلاب کردی بنیان ستم خراب کردی  
فریاد تو زینبا جلی بود از نای عدالت علی بود  
نقش تو، هزار آفرین داشت در پی ظفری چو اربعین داشت  
ای دختر خُسرو ولایت بر ما نظری کن ز عنایت

عباس عنقا

ص: ۷۴

**فریاد مظلومیت**

سزنی در نینوا می ماند اگر زینب نبود کربلا در کربلا می ماند اگر زینب نبود  
چهره سرخ حقیقت بعد از آن طوفان رنگ پشت ابری از ریا می ماند اگر زینب نبود  
چشمه فریاد مظلومیت لب تشنگان در کویر تفته جا می ماند اگر زینب نبود  
زخمه زخمی ترین فریاد در چنگ سکوت از طرار نغمه وا می ماند اگر زینب نبود  
در طلوع داغ اصغر استخوان اشک سرخ در گلوی چشمها می ماند اگر زینب نبود  
ذوالجناح داد خواهی، بی سوار و بی لگام در بیابانها رها می ماند اگر زینب نبود  
در عبور از بستر تاریخ، سیل انقلاب پشت کوه فتنه ها می ماند اگر زینب نبود

سوگنامه اهل بیت علیهم السلام ۲۰۷

**مدح حضرت زینب علیها السلام**

ای زینب! ای که بی تو حقیقت زبان نداشت خون آبرو، محبت و ایثار، جان نداشت

بی تو حیا به خاک زمین دفن گشته بود بی تو شرف ستاره به هفت آسمان نداشت

در باغ وحی بین دو ریحانه رسول رعنا تر از تو فاطمه سرو روان نداشت  
تو عاشقی چو یوسف زهرا نداشتی او چون تو عاشقی به تمام جهان نداشت  
بی تو شکوفه‌های شهادت فسرده بود بی تو ریاض عشق و وفا باغبان نداشت  
آگاه بود عشق، که بی تو غریب بود اقرار داشت صبر، که بی تو توان نداشت  
در پهن‌دشت حادثه، با وسعت زمان دنیا سراغ چون تو زنی قهرمان نداشت  
تاریخ صابران جهان جانگداز تراز قصه صبوری تو داستان نداشت  
هفتاد داغ بر جگر ت بود و باز خصم تنها نه از سخن، ز سکوتت امان نداشت  
گر پای صبر و همت تو در میان نبود اسلام جز به گوشه عزلت مکان نداشت  
کاخ ستم به خطبه تو گشت زیر و روتابی به پیش قلّه آتش فشان نداشت  
این غم کجا برم که گل دامن رسول آبی به غیر اشک غم باغبان نداشت

ص: ۷۶

شبها گرسنه خفت و نماز نشسته خواندسهم گذاش داد به طفلی که نان نداشت  
او دخت مادرست که از جور دشمنان حتی کنار خانه خود هم امان نداشت  
روزی به زیر سایه پیغمبر خدای روزی به جز سر شهدا سایه بان نداشت  
زینب اگر نبود، شجاعت به گور بودزینب اگر نبود، شهامت روان نداشت  
زینب اگر نبود، وفا سرشکسته بودزینب اگر نبود، تن عشق جان نداشت  
زینب اگر کمر به اسارت نبسته بود آزادی این چنین، شرف جاودان نداشت  
زینب اگر نبود پس از کشتن حسین گلدسته صفا به صدای اذان نداشت  
میشم هماره تا که به لب داشت صحبتی حرفی بجز مناقب این خاندان نداشت

سازگار «میشم»

### قصه غربت

کسی که بار امانت کشید من بودم کسی که شادی دوران ندید من بودم



ص: ۷۷

چهار ساله یتیمی که از غم مادر فراق و رنج چهل ساله دید من بودم

میان آن در و دیوار و شعله آتش کسی که ناله مادر شنید من بودم  
ز سینه پیرهن فاطمه پر از خون شد کسی ندید ولی آنکه دید من بودم  
کفن نمود علی چونکه جسم فاطمه را کسی که جامه طاقت درید من بودم  
به آه و ناله به دنبال نعش مادر خود کسی که سینه زنان می‌دوید من بودم  
ز بعد مادر خود در عزای مرگ پدر کسی که دل ز حیاتش برید من بودم  
ز دیدن جگر پاره پاره حسنم کسی که خون ز دو چشمش چکید من بودم  
ز دیدن تن بی‌رأس سید الشهداء کسی که قامت سروش خمید من بودم  
ز دشت کربلا تا به شهر کوفه و شام کسی که زخم زبانها شنید من بودم  
کسی که با سخن آتشین و خطبه غزایش فکند لرزه به کاخ یزید من بودم

سوگنامه اهل بیت، ص ۲۰۸

ص: ۷۸

**ای زینب علیها السلام!**

ای زینبی که فاطمه را نور دیده‌ای بر دامن کمال و ادب پروریده‌ای  
 ای زینبی که چون پدر وجد و مادرت دارای علم و فضل و صفات حمیده‌ای  
 ای زینبی که از غم داغ حسین خویش چون مرغ تیر خورده در خون طپیده‌ای  
 ای زینبی که گشته دلت مالا مال خون از بس به کوفه زهر شماتت شنیده‌ای  
 ای زینبی که در سفر غم فزای شام سرهای سروران به سر نیزه دیده‌ای  
 ای زینبی که از ستم بی حد یزید بعد از حسین رنج اسیری کشیده‌ای  
 آخر چه شد که از پس این رنج بی حساب بیرون شهر شام به خاک آرمیده‌ای؟  
 «سیفی» خموش باش که زهرا ز تاب شد مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

محمود سیفی شیرازی

**ز مرغ سحر پیرس**

برخیز و حال زینب خونین جگر، پیرس از دختر ستم زده حال پسر پیرس

ص: ۷۹

با کشتگان به دشت بلا گر نبوده‌ای من بوده‌ام، حکایتشان سر بسر بپرس  
از ماجرای کوفه و از سرگذشت شام یک قصه ناشنیده، حدیث دگر بپرس

از کودکان نو سفر کوفه و دمشق پیمودن منازل و رنج سفر، بپرس  
یک روز، از مدینه سفر کن به کربلا احوال نوردیده‌ی خیرالبشر بپرس  
دارد سکینه از تن صد پاره‌اش خبر حال گل شکفته، ز مرغ سحر بپرس  
از چشم اشکبار و دل بی قرار ما کردیم چون بسوی شهیدان گذر بپرس  
بال و پرم ز سنگ حوادث، بهم شکست باز آی و، حال طایر بشکسته پر بپرس  
بیداری شب، از پی تیمار کودکان‌ای بانوی بهشتی، از این چشم تر، بپرس

سروش اصفهانی

### رسالت حضرت زینب کبری علیها السلام

پس از حسین رسالت رسید بر زینب نبود نام شهیدان، نبود اگر زینب

ص: ۸۰

در آن محیط که امواج کفر طوفان کردنداشت کشتی دین ناخدا مگر زینب گرفت پرچم حق، در کف کفایت خویش در آن محیط بلا خیز پر خطر زینب زهی شهامت و همت، زهی به عزم بلندنیافریده خدا زن، چو نامور زینب دلی و این همه از داغ لاله‌ها خونین ندیده گلشن هستی چو خونجگر زینب ز مهر و ماه نشاید جدا شدن «صاعد» حسین را همه جا بود همسفر زینب

محمد علی صاعد اصفهانی

### تعبیر خواب زینب

بنال از دل که اشک از دیده ریزد بریز ای اشک کز دل ناله خیزد  
بنال از دل که از دوری مادرچنین می گفت خواهر با برادر  
شبی در خواب دیدم مادرم راشکوه عشق و نخل باورم را  
همی دیدم که آن پهلو شکسته چو گل پهلوئی پغمبر نشسته  
ولی بامحنت و غم خو گرفته زیبا با هم در آنجا رو گرفته  
بسان گل در آغوشش گرفتم می از لعل لب نوشش گرفتم  
به او گفتم که اینجا جای غم نیست نشان از کینه و ظلم و ستم نیست  
چرا سر بر سر زانو گرفتی چرا از محرم خود رو گرفتی

گرفت او دست زینب پایه پابرد به خلوت بهر شرح ماجرا برد  
چنانکه دل پریش و دیده تر داشت زرخسار دل آرا پرده برداشت  
خسوف ماه را ناگاه دیدم کز آن دیدن گریبان را دریدم  
حسین من تو هستی جان خواهر بکن تعبیر خوابم ای برادر  
به پاسخ گفت نور هر دو عینش عزیز فاطمه یعنی حسینش  
اگر خواهی کنم این خواب تعبیر هر آنچه گویمت اینک تو بپذیر  
اگر تعبیر آن آید به گوشت شود صدها هزاران نیش نوشت  
گه تعبیر باید گوش باشی بری از ناله و خاموش باشی  
هر آنچه دیده‌ای در خواب خواهر به بیداری بینی بار دیگر  
زدشت کربلا تا کوفه و شام شوی مأمور نشر حکم اسلام  
کنی منزل به منزل راه را طی دم دروازه کوفه سرنی  
خسوف ماه را آنجا بینی به بیداری تو آن رؤیا بینی

ژولیده نیشابوری

### راز دل امام حسین علیه السلام با خواهرش زینب علیها السلام

بیا خواهر دل خود را به پای دلبر اندازیم در این صحرا زبرگ گل شفق رابستر اندازیم  
بیا پیمان ببندیم و می‌از پیمان‌ه وحدت بنوشیم و سپس خود را به حوض کوثر اندازیم  
اگر دشمن زجا خیزد که با اسلام بستیزد من و تو قد علم سازیم و بنیادش بر اندازیم

ص: ۸۲

اگر فریاد بی آبی زناى كودكان برخواست من و تو مشك را بر گردن آب آور اندازيم  
 طنين نعره الله اكبر، اكبرى خواهد بيا اين خرقه بردوش على اكبر اندازيم  
 شهادت از من ورنج اسارت رفتنش از تو كه تارحل اقامت را به شهر باور اندازيم  
 اگر دیدی سرم را بر سرنی، استقامت کن که خصم خیره را در قعر آتش باسر اندازيم  
 اگر در طشت زر دیدی سرم را صبر کن خواهر که آتش بر نهاد طشت و چوب خیزر اندازيم

كمر از بهر داغ شش برادر سخت محكم كن كه كشتى ولايت را به ساحل لنگر اندازيم  
 به پاس اين غزل كز عمق جان برخاسته امروز نظر بر شاعر ژولیده روز محشر اندازيم

ژولیده نیشابوری

### از سقیفه تا دروازه کوفه

زينب آن گلوآژه بستان عشق منطق الفيض دبیرستان عشق  
 فارغ التحصيل دانشگاه صبر قهرمان قهرمانیها به دهر

ص: ۸۳

شیر حق را در بلاغت شیرزن تیرغم را در مصائب پیل تن  
نور حق از چهره او منجلی تالی زهرا و ثانی علی  
جرعه نوش باده جام الست در مقام باده نوشی چیره دست  
جرعه‌ای نوشید و خضر راه شد سینه چاک عشق ثار الله شد  
چهار ساله دختری کز عرض جان صبر از صبرش بگوید الامان  
یکشبی خوابید آن نیکو سرشت مادرش را دید در باغ بهشت  
دید آن پهلو شکسته همچو گل جا گرفته در بر ختم رُسل  
ناگهان چشمش هلال ماه دید آنچه رانادیده بود آنگاه دید  
دید روی مادرش را نیلگون نیلگون از سیلی خصم زیون  
ناله‌ای از پرده دل برکشید آن چنان کز جا سپند آسا پرید  
ناله اورا شنیدی تاحسین همدم او گشت با صد شور و شین

ص: ۸۴

گفت ای خواهر چرانالان شدی همچو مرغ از خواب خوش پزان شدی  
گفت زینب ای مرا آرام جان دیده‌ام خوابی بکن تعبیر آن  
موبه مو آن خواب را ابراز کرد صد گره از عقده دل باز کرد  
از حسینش خواست تفسیرش کند آنچه دیده خواب تعبیرش کند  
یوسف زهرا سخن آغاز کرد غنچه لعل لبش را باز کرد

گفت خواهر بشنو و زاری مکن خون دل از دیدگان جاری مکن  
روی مادر گر که دیدی چون هلال می کند آگاهت از روی وصال  
خواب تو سر منشأ هوشیاری است آنچه دیدی نغمه بیداری است  
غم مخور خواهر شود این راه طی خواب تو تعبیر گردد روی نی  
روی نی بینی هلال یک شبه آن که دیدی روی ماه فاطمه  
جای روی نیلگون مادرم غرق خون بینی به روی نی سرم



ص: ۸۵

کام تلخت پر حلاوت می‌کنم بهر تو قرآن تلاوت می‌کنم  
 آن هلالم من که شیدایت کنم روی نی محو تماشایت کنم  
 آن سه ساله کز کمان تیر آه می‌کند بر من به روی نی نگاه  
 هم‌رهی با سوز آهش می‌کنم از فراز نی نگاهش می‌کنم

ژولیده نیشابوری

### دختر دریای نجابت

چاک شده سینه گل از غمت‌ای همه شب ناله گل همدمت  
 سینه به سینه غم تو راز شد شاهد شب‌های پر آواز شد  
 گوهر دریای عفاف‌ی شمادّر حیایی و عزیز خدا  
 آن که دلش با تو هم آواشده موج شکن دردل دریا شده  
 با تو حدیث غم یاران شنیدنغمه پردرد بهاران شنید  
 با توشده کاخ ستم واژگون گشته به دریای عدم رهنمون  
 درّ حیا را چو تو خود مظه‌ری آینه‌دار ره هر یآوری  
 با تو زمین فخر فروشد به صبر دست بشوید ز تمنای ابر  
 غیرت آن دست بریده تویی ناله آن زخم چکیده تویی  
 گرچه برادر به فراتش رسید آب بدید و لب خود را ندید

ص: ۸۶

تشنه اگر وارد پیکار شد سیر به دست شه کزار شد  
کربلا بود و عطش در خروش ناله گل بود و غروری خموش  
طفل عطش سینه خود را مکید کرب و بلا در شطی از خون دمید

مهری حسینی

### خواب دخت مرتضی

کنون بشنو ز محنت‌های زینب سرآغاز مصیبت‌های زینب  
چو شد نزدیک فقدان پیمبر که از دنیا رود دردار دیگر  
بناگه زینب غم پرور آمد بر جدش رسول اطهر آمد  
ولی عرض ادب بگشود لب را بگفت آن سرور والانسب را  
که یا جد! بدیدم دوش خوابی مرا زان خواب باشد اضطرابی  
بناگه تند بادی شد پدیدار کز آن طوفان جهان شد تیره وتار  
پناهنده شدم خود بردرختی مگر طوفان شود آرام لختی  
درخت معظمی از شدت بادزجا شد کنده و از پای افتاد

ص: ۸۷

من آندم بر درخت دیگرش نیزپی امداد گشتم دست آویز  
دوباره باد چون طوفنده گردیدزپا آن نخل معظم کنده گردید  
به شاخه دیگرش آویختم دست‌ولی آن شاخه او باز بشکست  
دو شاخه بود باقی مانده او به سوی آن دو شاخه ساختم رو  
کنار آن دو شاخه جا گرفتم برای ایمنی مأوا گرفتم  
به آن دو شاخه هم بادی وزان شده‌می تا بود، ز آسیب خزان شد  
بسی خائف از این دیدار گشتم من از خواب، آن زمان بیدار گشتم  
نبی بشنید و چشمش پر بکا شد دل‌لعلش از پی تعبیر و اشد  
که‌ای زینب بدان من آن درختم که سوی دوست خود بر بسته رختم

دگرازینتان بیرون روم من به نزد خالق بی چون روم من  
دو شاخه هست باب و مادر تو که هر یک می‌روندی از بر تو

دو فرغ دیگرش ای نور عینم یکی باشد حسن و آن یک حسینم  
دلت از داغ شان افکار گردد به چشمت روز چون شب تار گردد  
به خواب این صحنه دخت مرتضی دید به بیداری به دشت کربلا دید

داستانهایی از زینب کبری ص ۱۲۶

### زبانحال حضرت علی علیه السلام بادمترش زینب کبری علیها السلام

در دم آخر، علی مرتضی گفت بازینب به صد شورونوا  
زینبا، عمرم به پایان آمده وعده دیدار جانان آمده  
زینبا دارم وصیت با تو من گوش دل بگشا و بشنو این سخن  
چون حسینم از جفا، بی سر شود پیکرش صد پاره از خنجر شود  
چون در آن صحرا ندارد مادری طفلهايش را بکن جمع آوری  
با سیران بلا ای بی پناه چون رسیدی در میان قتلگاه  
جای من روی نکویش را ببوس گرندارد سر، گلویش را ببوس  
از پس مرگ من ای زار حزین هستی اندر پرده عصمت مکین  
لیک اندر کربلا مضطر شوی از جفا بی چادرو معجز شوی  
گوئیا می بینم از آرام جان درهمین کوفه ز جور کوفیان  
بادف و چنگ و نی و مضماریهای بر نندت بر سر بازارها  
دیگر از ذاکر مگو از شهر شام قصه کوتاه ختم کن اینجا کلام

ذاکر- مرحوم عباس حسینی جوهری

ص: ۸۹

**فتح نمایان**

زینب آمد شام را یکباره ویران کرد و رفت اهل عالم را ز کار خویش حیران کرد و رفت از زمین کربلا تا کوفه و شام بلاهر کجا بنهاد پا، فتح نمایان کرد و رفت با لسان مرتضی از ماجرای نینوا خطبه‌ای جانسوز اندر کوفه عنوان کرد و رفت

با کلام جانفزا اثبات دین حق نمود عالمی را دوستدار اهل ایمان کرد و رفت فاش می‌گویم که آن بانوی عظمای دلیر از بیان خویش دشمن را هراسان کرد و رفت در دیار شام بر پا کرد از نو انقلاب سنگر اهل ستم را سست بنیان کرد و رفت خطبه‌ای غرّا بیان فرمود در کاخ یزید کاخ استبداد را از ریشه ویران کرد و رفت زین خطب اتمام حجت کرد بر کافردلان غاصبین رامستحق نار و نیران کرد و رفت از کلام حق پسندش شد حقیقت آشکار اهل حق را شامل الطاف یزدان کرد و رفت شام غرق عیش و عشرت بود در وقت ورود وقت رفتن شام را شام غریبان کرد و رفت

ص: ۹۰

دخت شه رابعه مردن در خرابه جای داد گنج رادر گوشه ویرانه پنهان کرد و رفت  
ز آتش دل بر مزار دختر سلطان دین در وداع آخرین، شمعی فروزان کرد و رفت

سروی

### هَمْتی مردانه

ای برادر، من جهانی را بخود دیوانه کردم سوختن در عشق را تعلیم هر پروانه کردم  
دید چون پروانه از من عاشقی، در حیرت آمدزان فداکاری که در راه توای فرزانه کردم  
آن زنم من کز اسارت با دلیری و شهامت بهر تکمیل شهادت هَمْتی مردانه کردم  
بهر اثبات حقیقت بایان آتشینم تا ابد رسوا به عالم زاده مرجانه کردم  
تا که آثاری بود از نهضت در شام ویران گنج پراجر تو پنهان گوشه ویرانه کردم  
گرچه خون اصغرت معلوم شد مظلومی تو من هم اثبات صبوری را بدان دُردانه کردم  
گرچه در ظاهر به زندان و خرابه جای گرفتم لیک در معنی درون سینه‌ها کاشانه کردم

ص: ۹۱

گوید «انسانی» که من خادم به دربار حسینم فخر بر شاهان من از این منصب شاهانه کردم

انسانی

### حافظ خون شهیدان

ماجرای کربلا شرح بلای زینب است عصر عاشورا شروع کربلای زینب است  
شرح صدرش در نمی آید به فهم اهل دل صبر زینب، آیت صبر خدای زینب است  
باغبان گلشن سرخ ولایت اشک اوست حافظ خون شهیدان، گریه‌های زینب است

پرچم سرخی که عاشورا به خاک و خون فتاد بر سر پا باز با صبر و رضای زینب است  
کوفه و روز اسیری دیدن زینب دریغ چون در و دیوار کوفه، آشنای زینب است  
نی همین در شام و کوفه بلکه اندر کوی عشق هر کجا پا می گذاری جای پای زینب است  
خطبه او افتخار ملت اسلام شد بانک «الاسلام یعلو» در ندای زینب است  
ای مؤید ما کجا و مدح آن مرد آفرین آل عصمت را سخن در اعتلای زینب است

مؤید

**ره آورد زینب علیها السلام از شام**

کاروان عشق را سوی وطن آورده‌ام نوغزالان حرم رادرچمن آورده‌ام  
آن نسیم خانه بردوشم که از گلزار عشق بوی چندین لاله خونین کفن آورده‌ام  
هر مسافر تحفه‌ای آرد برای دوستان‌هان ببینید این ره آوردی که من آورده‌ام  
خاطرات تلخ و جانفرسای شام و کربلاست آنچه را از این سفر با خویشتن آورده‌ام  
سینه‌ای از غم کباب و قامتی همچون کمان کتف و بازو نیلی از بند و رسن آورده‌ام  
در دل افسرده‌ام بنشسته هفتادودو داغ ماتم جانسوز هفتادودو تن آورده‌ام  
از جفای کوفیان با اهل بیت مصطفی شکوه‌ها نزد رسول مؤتمن آورده‌ام  
یا رسول‌الله! حسینت را نیاوردم اگر یادگار از یوسفت یک پیرهن آورده‌ام  
شد سر او برستان و جسم پاکش غرق خون رازها از آن سر و از آن بدن آورده‌ام  
چون بنوشید آب یاد آرید کام خشک من این پیام از او برای مردوزن آورده‌ام



ص: ۹۳

جسم عبدالله و قاسم دیده‌ام در خون و خاک این خبر با سوز دل بهر حسن آورده‌ام  
جان سپرد از غم سه ساله دختری در شام و من حسرتی بردل از آن شیرین سخن آورده‌ام  
عاقبت پیروز گشتم گرچه بس دیدم ستم تک مدال افتخار اندر وطن آورده‌ام  
پیش رو بگذاشتم آئینه مهر حسین تا مؤید را چو طوطی در سخن آورده‌ام

مؤید

**منم زینب**

منم زینب که برجان آذر ریخت فلک اسپند غم بر مجرم ریخت

نهال باغ توحیدم که این سان‌خزان جور و کین، برگ و برم ریخت  
من آن طفلم که خوناب از دو چشمش زداغ مرگ زهرا مادرم ریخت  
سپس در کوفه در محراب مسجد فلک گرد یتیمی بر سرم ریخت  
به یثرب مجتبی مسموم کین شد به جان در آن مصیبت اخگر ریخت

ص: ۹۴

منم طاووس زرّین بال یثرب که در کرب و بلا بال و پرم ریخت  
 به خاک تیره هفتادودو پیکرز کین، یاران از گل بهترم ریخت  
 ز جور حرمله در پیچ و تابم که تیرش، خون حلق اصغرم ریخت  
 کمانی شد قدم در کوفه و شام به سر بس سنگ از بام و درم ریخت  
 تنم مانند نی شد زرد و لاغر شرار طعنه بس بر پیکرم ریخت  
 منم پروانه شمع شهادت که بر فرق عدو خاکستم ریخت  
 به «فولادی» عنایت کرد زینب به ساغر آب حوض کوثرم ریخت

حسن فولادی قمی

## چلچراغ

هر که پوید راه زینب یادگار زینب است هر دل درد آشنا آینه‌دار زینب است  
 روز تا روز قیامت، روز عاشورای عشق شام تا شام قیامت، شرمسار زینب است

ص: ۹۵

چلچراغ خون هفتادو دو خورشید شهیدروزو شب روشن به بالای مزارزینب است  
 دل همه روی زمین باگام خون پیمود و دید خاک تاصحرای محشر لاله زار زینب است  
 روز میلاد شهادت روز میلاد حسین روزگار استقامت روزگار زینب است  
 صبر شد از صبر زینب داغدار و تا ابد در دل هر کس نشیند داغدار زینب است  
 بشکفید ای سرخ گل‌های حسینی بشکفید فصلتان یاد آور فصل بهار زینب است  
 سر بر آرید از بیابانی که در طول رهش جای جای گام، گام استوار زینب است  
 بحر گوهر شد «جمالی» دامنم اما هنوز دیده گوهر شمارم و امدار زینب است

جمالی

کوه صبر

من اسیری نیستم کز هم‌رهان و امانده‌ام کوه صبرم کز هبوط عشق بر جامانده‌ام  
 نیستم بر گز خزان اندر کف طوفان ظلم باغبانم در شقایق زار تنها مانده‌ام

ص: ۹۶

زینب مضطر، نیم، درمانده و پرپر، نیم‌معنی صبرم که با صد داغ برپا مانده‌ام  
من ضعیفی نیستم بشکسته پر بی‌آشیان بر ستیغ کوه قدرت همچو عنقا مانده‌ام  
باملائک همدمم، کی رفته بر باد غمم بر سر سجاده طف، مست و شیدا مانده‌ام  
من رسول خون حقم، مبعث من نینواسایه پیغمبرم، بر عرش اعلا مانده‌ام  
می‌تراود نور سبز ایزدی از نام من چون زمرد، روی این خاک مطلقاً مانده‌ام  
من ز موج خون نترسم، کز تبار لاله‌ام در میان دشت خون، چون سرو پایا مانده‌ام  
هدیه کردم بر خدا دُر دانگان را با رضاسینه‌ام از هر گهر خالیست، اَما مانده‌ام  
تا پیام خون یاران را رسانم بر قرون بعد معراج عزیزانم، به دنیا مانده‌ام  
عاشقان رفتند و من همراه جمع بی‌کسان در کنار گور مجنون همچو لیلا مانده‌ام  
من وضو با خون گرم لاله‌ها بگرفته‌ام بهر تطهیر زمین، در این مصلی مانده‌ام  
من اذانم بر سر گلدسته‌های غرق خون من نماز حاجتم، تا حشر برپا مانده‌ام

ص: ۹۷

میزنم فریاد اما ناله‌ام از عجز نیست خون پیام لاله هارا بهر القا مانده‌ام  
 دختر پیغمبرم، از هر گهر والاترم نامه دلدادگان را بهر امضاء مانده‌ام  
 همچو نی در نینوا از ظلمها نالیده‌ام لیک تا جاوید گردد حق، شکیا مانده‌ام  
 خیمه‌ها آتش گرفت و من نیفتادم زبای تا زخم آتش به جان‌ها، تندر آسا مانده‌ام  
 من همه گل‌های پرپر را به دامان کرده‌ام تا شوم شب‌نم، در این گلزار زیبا مانده‌ام  
 تا بهار عشق گردد در محرم جاودان اندر این باغ خزان دیده شکوفا مانده‌ام  
 خم نگشته قامتم همچون کمان در پیش خصم بل چو تیر مصطفی، در چشم اعدا مانده‌ام

تکیه بر الطاف حق و ذوالفقار مرتضی جان به کف در قلب لشکر بی‌محابا مانده‌ام  
 من ضریح تربت پاک حسینم، زین سبب سرفرازم کاندرین صحن معلی مانده‌ام  
 روح من خوابیده در گودال و جانم در عروج باتنی بیجان در این اندوه عظمی مانده‌ام  
 رگ رگ جانم میان شعله می‌سوزد ولی جسم تبار علی را در مداوا مانده‌ام

ص: ۹۸

در شجاعت بی نظیرم، در صبوری بی دلیل نقش عباس علی را بهر ایفا مانده‌ام  
غنچه‌های کوچکم را یافتم در زیر خار روح من پژمرد و من چون سنگ خارا مانده‌ام  
دامنم گهواره طفلان زار بی پدر هر طرف رو می‌کنم در واحسینا مانده‌ام  
شانه من تکیه‌گاه و تکیه‌گاه من خدازین سبب چون صخره‌ای برریگ صحرا مانده‌ام  
بشکنم تا کشتی آن ناخدای بی‌خدا پر خروش و خشم، چون طوفان دریا مانده‌ام  
تا بگیرم رایت حق و عدالت را بدوش در میان کفر و دین، در شور و غوغا مانده‌ام  
بشکنم تا با سخن آن کافر دیوانه رافاتح و مغرور چون قرآن گویا مانده‌ام  
من شکوه حق پرستی، حرمت آزادیم چشمه جوشنده عشقم، گهرزا مانده‌ام  
من اسیری نیستم کز هم‌رهان و امانده‌ام کوه صبرم کز هبوط عشق بر جا مانده‌ام

فرحناز پیرمرادی

### زبانحال زینب کبری با حسین بن علی علیه السلام

یا حسین، آنکه دل از غیر تو بُرید، منم آنکه لاجرعه می‌مهر تو نوشید منم  
 آنکه از شوق به هنگام ولادت چون شمع عوض گریه در آغوش تو خندید منم  
 آنکه با پرورش مادر و تعلیم پدر تربیت یافته در مکتب توحید منم.  
 آنکه همراه تو آمد به صف کرب و بلا پایای تو صمیمانه بکوشید منم  
 آنکه خون شد دلش از محنت ایام ولی جامه صبر به تن بهر تو پوشید منم  
 روز عاشورا، به هنگام وداع آخر آنکه پروانه صفت دور تو گردید منم  
 آنکه جا از پی یک بوسه به اعضا ندید خم شد و حنجر خونین تو بوسید منم

آنکه چون لانه زنبور ز شمشیر ستم‌جسم عریان تو آغشته به خون دید منم  
 نشنیده است کسی از سر بُریده سخن آنکه صوت ملکوتی ز تو بشنید منم  
 آنکه در بزم یزید بن معاویه پست‌قد علم کرد و سخن گفت و نرسید منم

ص: ۱۰۰

جنگ با اسلحه کارتو و یاران تو بود آنکه باتیغ زبان بعد تو جنگید منم  
نظر مرحمتی کن تو به ژولیده که گفت یا حسین، آنکه دل از غیر تو بُبرید منم

ژولیده نیشابوری

### زبانحال حضرت امام حسین علیه السلام به خواهرش زینب علیها السلام

خواهر من، ای همه جا یار من زینب من، ای گل بی خار من  
جز تو که پیوسته کنار منی کیست به منزل برد بار من؟  
همره من در سفر کربلا همقدم و محرم اسرار من  
تا نکشد غصه اکبر مرا مهر تو شد خوب نگه دار من  
داغ ابوالفضل که پشتم شکست صبر تو شد قافله سالار من  
روشن و برپا وجود تو شد خیمه پردود و نگونسار من  
با سر سرگشته من همسفرای ثمر نهضت پُربار من



ص: ۱۰۱

نطق تو در مجلس عام یزیدریشه کن دشمن خونخوار من  
چيست به جز عشق حسینی «حسان» پاک کند قلب گنه کار من

حبیب‌اله چایچیان - حسان

### قصه پرغصه

زینب من، زینب رو در وطن آورده‌ام کس نیارد در وطن رنجی که من آورده‌ام  
هر که آید از سفر، سوغات آرد در وطن من هزاران خاطرات دلشکن آورده‌ام  
بادل چون لاله پژمرده، هفتادودو داغ در وطن از مرگ هفتادودو تن آورده‌ام  
گلبنان با صفا را کشته‌ام در کربلا بلبلان خون جگر را در چمن آورده‌ام  
یوسفم را گرگهای کربلا بدریده‌اند در وطن تنها از او یک پیرهن آورده‌ام  
این همه خاری که در پای یتیمان کرده جاهست سوغاتی کز آن دشت و دمن آورده‌ام

سرگذشت ماه در خون خفته و خاک تنورداستان مهر تابان و لگن آورده‌ام

ص: ۱۰۲

زانهمه شمعی که بردم در زمین کربلاشمع بیمارم برای انجمن آورده‌ام  
قصه پرغصه‌ای را جانب‌ام‌البین از ابوالفضل رشید صف‌شکن آورده‌ام  
«پیروی» منم به یثرب اشکی و آه دلی‌بهر خیرمقدم این شیرزن آورده‌ام

پیروی

### گلاب حسرت

مدینه! کاروانی سوی تو با شیون آوردم‌ره آوردم بود اشکی که دامن دامن آوردم  
مدینه! دربرویم وامکن چون یک جهان ماتم‌نی‌وارد ارمغان با خود کسی تنها من آوردم  
مدینه، یک گلستان گل اگر در کربلا بُردم‌ولی اکنون گلاب حسرت از آن گلشن آوردم  
اگر موی سیاهم شد سپید از غم ولی شادم که مظلومیت خود را گواهی روشن آوردم  
اسیرم کرد اگر دشمن، به جان دوست خرسندم که پیروزی به کف در رزم با اهریمن آوردم  
مدینه، این اسارت‌ها نشد سدّ رهم بنگرچه‌ها با خطبه‌های خود به روز دشمن آوردم

ص: ۱۰۳

مدینه، یوسف آل علی را بردم و اکنون اگر او را نیاوردم، از او پیراهن آوردم  
مدینه، از بنی هاشم نگردد باخبر یک تن که من از کوفه پیغام سر دور از تن آوردم  
مدینه، گربه سویت زنده برگشتم مکن عییم که من این نیمه جان را هم به صد جان‌کندن آوردم

جواد غفورزاده- / شفق

### زبان حال حضرت زینب علیها السلام

تلخی انتظار می‌گشدم مرکب بی‌سوار می‌گشدم  
داغ حسرت به سینه‌ام گل کرد تنگی شام تار می‌گشدم  
در میان شکوفه‌های امید لاله داغدار می‌گشدم  
غوطه‌ور در میان خون گلوکودکی شیرخوار می‌گشدم  
در شب دردناک عاشورا اشک بی‌اختیار می‌گشدم  
در بر غنچه‌های تشنه گل ساقی شرمسار می‌گشدم  
به اسیری به سوی شام ستم‌ماه محمل سوار می‌گشدم

من مُرید سپیده سحرم ظلمت شام تار می‌گشدم

محمدی

### زینب کبری در قتلگاه

من آن مرغم که بال و پر ندارم پریدن را خوشم شهپر ندارم  
نمی‌نالم که بازویم بیستندهمی نالم به سر معجر ندارم

ص: ۱۰۴

عزیر جان زهرا زینبم من در این طوفان غم مادر ندارم  
 بسان کشتی بی بادبانم در این امواج غم لنگر ندارم  
 ببند ای ساریان بازوی زینب که عباس و علی اکبر ندارم  
 مرا از قتلگاه بیرون نرانید کز اینجا مقصد دیگر ندارم  
 رباب از دیده خون دل بریزد که در آغوش، علی اصغر ندارم  
 رقیم گم شود اندر بیابان چرا در قافله رهبر ندارم  
 خداحافظ خداحافظ حسین جان ز رفتن چاره دیگر ندارم  
 ندا آمد از آن نای شکسته برو خواهر که در تن سر ندارم  
 سپارم بر خدا این کاروان رابه غیر از لطف حق یاورندارم  
 برو جان تو و جان رقیه سفارش غیر از این دختر ندارم  
 در آغوشت بخوابانش به شبهانگوید بالش و بستر ندارم  
 مرا از آب دریا منع کردند مگر من ساقی کوثر ندارم  
 مپرس از ماجرای نیمه شب چرا انگشت و انگشت ندارم  
 «کریمی» آنچه‌ان کن شه نگوید که من در نام تو نوکر ندارم

کریمی

### مکالمه سیدالشهدا علیها السلام با زینب کبری علیها السلام

ای دلاور، خواهر غمخواره ام وی ز شهر و خانمان آواره ام  
 آتش دل ساعتی خاموش کن یک وصیت با تو دارم گوش کن

ص: ۱۰۵

گرچه داغ مرگ اکبر دیده‌ای داغ عباس دلاور دیده‌ای

لیک چون هستی تو ای دخت بتول عصمت صغری و ناموس رسول  
عصمت‌الله را نشان و مظهری هم یدالله را نشان و مظهری  
بوده در دامان عزت جای تو کس ندیده قامت رعناى تو  
آنقدر ازل مکش آه و خروش تا توانی درشکبیائی بکوش  
از پی عهد ازل آماده باش در بلاها صابرو افتاده باش  
حق تورا اینگونه می داند صلاح صبر کن که الصبر مفتاح الفلاح  
می‌نگویم گریه وزاری مکن از برای من عزاداری مکن  
لیک تا من زنده‌ام ای جان پاک تو مگش از سینه آه دردناک  
صبر کن ای زینب زارحزین گریه‌ها در پیش داری بعد از این  
چون سرم بر نوک نی جولان کند کیست جز تو بهر من افغان کند

ص: ۱۰۶

گریه‌ها خواهی نمود ای بی پناه ساعت دیگر میان قتلگاه  
گریه کن آندم که می‌بینی مرا زیر دست و پای شمر بی حیا  
گریه کن ای خواهر غم پرورم شمر چون خنجر کشد بر خنجرم  
گریه کن آن دم که باحال فکرم می‌شوی بر ناقه عریان سوار  
گریه کن آن دم که این قوم لثام می‌برندت چون اسیران سوی شام  
اندر آن ره با اسیران یار باش بر سکینه مونس و غمخوار باش  
گر کسی سیلی زند بر رویشان ور غبار آلوده گردد مویشان  
از سرش گرد یتیمی پاک کن شستشو از دیده نمناک کن  
گر بیفتند از شتر طفلان من طفلهای بی سر و سامان من  
شو پیاده از زمین بر دارشان در بیابان بلا مگذارشان

چونکه برگشتی ز شام ای ممتحن با اسیران چون رسیدی در وطن

ص: ۱۰۷

گو به صغری کای علیل دل فکار وعده ما و تو در روز شمار  
از وداع زینب و شاه شهیدخون دل از دیده ذاکر چکید

عباس حسینی جوهری- / ذاکر

### زبانحال زینب کبری علیها السلام در آتش زدن خیمه‌ها

در آن صحرا چو آتش شعله‌ور شد دل زینب چو آتش پرشر شد  
میان آتش، آه آتشین داشت زبانحال باخود این چنین داشت  
اگر دردم یکی بودی چه بودی اگر غم اندکی بودی چه بودی  
گهی از درد مهجوری بنالم گهی از فرقت و دوری بنالم  
گهی از داغ عباس جوانم‌قرین ناله و آه و فغانم  
گهی اندر فغان و شور و شینم به فکر جسم عریان حسینم  
گهی در فکر جمع کودکانم گهی با شمر و خولی هم‌زبانم  
فراق دوستان و جور دشمن سراسر سهل و آسان است بر من

ص: ۱۰۸

ولی یک غم مرا مشکل فتاده کز آن غم آتشم دردل فتاده  
از آن ترسم که آتش بر فروزمیان خیمه، بیمارم بسوزد  
گهی با ناله رو سوی نجف داشت شکایت‌ها به شاه لوکشف داشت  
که ای حلال مشکلها کجائی ز حال زار ما غافل چرائی  
تو آخر چاره بیچارگانی پناه ویاور درماندگانی  
دمی از کوفه رو در کربلا کن پرستاری ما بهر خداکن  
بیا بابا که ما را هیچ کس نیست در این دشت بلا یک دادرس نیست  
که ما در کربلا خوار و اسیریم به دست شمر کافر دستگیریم  
سنان بر ما زند بر پشت و شانه گهی کعب سنان گه تازیانه  
خموش ای ذاکر برگشته کوکب مگو زین بیشتر از حال زینب

ذاکر- عباس حسینی جوهری



ص: ۱۰۹

**زبانحال زینب علیها السلام با کشته برادر**

شنیدستم که با نعش برادرچنین می گفت آن مظلومه خواهر  
که ای پشت و پناه و یار زینب تو بودی مونس و غمخوار زینب  
به هر منزل مرا وقت سواری زراه مهر می کردی تو یاری  
ز جا برخیز و بنگر حال زارم به روی ناقه عریان سوارم  
تو آخر زینت عرش خدائی میان خاک و خون عریان چرائی؟  
چرا تنهائی ای شه، لشکرت کو علمدار و علی اکبرت کو  
سرت را شمر اگر از تن جدا کرد جدا بهر چه دیگر از قفا کرد؟  
نداده آن قدر اعدا امانم که امشب بر سر نعشت بمانم  
به دیدار تو دل در اشتیاق است خداحافظ که هنگام فراق است  
من از کوی تو ای آرام جانم به سوی کوفه ویران روانم

ص: ۱۱۰

تو را امشب در این صحرا مکان است دو دست تو به دست ساریان است  
نه تنها من ز هجرت اشکبارم دریغا در وطن صغرای زارم  
ز هجران تو بی صبر و قرار است به راه کربلا درانتظار است  
دل «ذاکر» از این ماتم کباب است که جسمت بی کفن در آفتاب است

ذاکر- عباس حسینی جوهری

### وداع با برادر

آمدم در قتلگه تاشاه را پیداکنم ماه را شرمنده از آن طلعت زیبا کنم  
گشته از باد خزان پرپر همه گل‌های من جستجو در بین این گلها گل زهراکنم  
دید تا عریان میان آفتابش گفت، کاش خصم بگذارد بمانم سایبان پیدا کنم  
گر به خون قانون آزادی نوشتی در جهان من هم او را با اسیری رفتنم امضا کنم  
تا شود ثابت که حق جاوید و باطل فانی است زین زمین تا شام غم برنامه‌ها اجراکنم

ص: ۱۱۱

تا یزید دون نگوید فتح کردم زین عمل می‌روم تا آن جنایت پیشه را رسوا کنم  
می‌کنم باخاک یکسان کاخ استبداد را تادهان خود برای خطبه خواندن واکنم  
تا کنی سیراب نخل دین، تو دادی تشنه جان من هم از اشک بصراین دشت را دریا کنم  
کاش بگذارند اعدا که ای عزیز فاطمه در کنار پیکر صدپاره‌ات مأوا کنم  
بر تنت جان برادر نی سرو نی پیرهن داد خواهی تو نزد ایزد یکتا کنم  
گفت انسانی چومن نومید از هر در شوم روی حاجت را بسوی زینب کبری کنم

علی انسانی

### زبان حال زینب کبری با برادر

از کویت ای آرام دل با چشم گریان می‌روم جانم تو بودی و کنون با جسم بی جان می‌روم  
از گریه پایم در گِل است، دریای غم بی ساحل است درد فراقش مشکل است، با سوز هجران می‌روم  
خیز ای امیر کاروان، مارا تو در محمل نشان همراه با نامحرمان، در شام ویران می‌روم

ص: ۱۱۲

پرپر شده گل‌های تو، کو اکبر رعناى توناچیده گل ای باغبان، از این گلستان می‌روم  
 ای ساقی آب حیات، وی خواهرت گردد فدات لب تر نکردم از فرات، با کام عطشان می‌روم  
 گرید رقیه دخترت، هر دم بیاد اصغرت تو در کنار اکبرت، من با یتیمان می‌روم  
 نگذارم چون ساربان، سازم در این صحرامکان تو باشهیدانت بمان، من با اسیران می‌روم

شکوهی

**هلال من**

الا ای سر، فدای خون خشک گردنت گرم تو صحرا گرد، من قربان صحرا گردنت گرم  
 تنت در کربلا تنها، سرت بر نیزه‌ها با مابه دنبال سرت آیم، به قربان تنت گرم  
 ترا عریان به خاک کربلا بنهاده و رفتم نشد از تار و پود هستیم پیراهنت گرم  
 هلال من، هلالی شد قدم از غم، بیا تا من شبی پروانه شمع جمال روشنت گرم  
 زهر بام و درت سنگی به استقبال می‌آید بیا بنشین به دامانم که با جان، جوشنت گرم

ص: ۱۱۳

تو خورشید بلند عشقی و از دست ما بیرون بیا یک نیزه پایین تر که دست و دامنت گردهم  
چو افکندی مرا از خطبه خواندن لب فروبستی بخوان قرآن که من قربان قرآن خواندنت گردهم

بشوق باتو بودن، از مدینه من سفر کردم ندانستم که باید همسفر با دشمنت گردهم

مؤید

### کاروان اشک

می نویسم نامه‌ای با اشک و خون از زبان داغ‌داران قرون  
کاروان اشک و محمل‌های آه در میان لاله‌ها می‌جست راه  
لاله‌ها از سینه‌های چاک چاک می‌دمید از سینه گلگون خاک  
بال‌های سوگ در پرواز بود پرده‌های آه در آواز بود  
کاروان را طاق این راه نیست از دل زینب کسی آگاه نیست  
دست‌ها در آرزوی پیکرند مرغکان عشق، بی بال و پرند

ص: ۱۱۴

دشت می‌گرید در آغوش غروب‌وای از سیمای مدهوش غروب  
 ساقه‌های نیزه گل داده است، آه‌دست‌ها هر سوی افتاده‌ست، آه  
 می‌دود در لاله‌ها خون حسین‌وای از رخسار گلگون حسین  
 زینب و بدرود مهمانان خاک‌زینب و گل‌زخم‌های چاک‌چاک  
 جامه‌های زخم بر اندامشان پیشگامان رهایی نامشان  
 هر طرف سروی به خاک افتاده است وین طلوع سرخ هر آزاده است  
 پیشگامان، ارغوانی گشته‌اند لاله‌رویان، جاودانی گشته‌اند

پرویز بیگی حبیب آبادی

### زبان حال حضرت زینب علیها السلام در کنار قتلگاه

چه شد ای کشته، ز داغ دل من بی‌خبری می‌زند داغ جگر سوز تو بر جان شرری  
 شرری کز تف آن سوخت سرا پای مرا که بجانیست از این، سوخته دیگر اثری

ص: ۱۱۵

یارب این کشته مگر سبط رسول تو نبود که چنین زخم به تن نیست خدا را بشری  
 بوسم ای غرقه به خون حنجر بُریده تو که بدین شیوه برآید ز لبم نوحه گری  
 لحظه‌ای خیز زجا مرغ خوش آواز که تا بر گلستان پر از لاله پرپر نگری  
 جزدف و چنگ و نی و ناله بیمار و سرت به خدا نیست در این راه مرا همسفری

گوید عنقا که بود فکر دلش زعاطفه دور بر تو و بی کسی ات گر که نسوزد جگری  
 شری کز تف آن سوخت مرا طایر جان که نماندست از آن مرغ بجز مشت پری

عباس عنقا تهرانی

### دو طفلان زینب علیها السلام

منم زینب که در کوی محبت منزلی دارم در این منزل خدا را من حق آب و گلی دارم  
 برادر جان بیا لطفی کن و مشکن دل زینب که بادل بی تو دلبر تا که هستم محفلی دارم  
 ملاقات خدا رفتن گرامی هدیه می‌خواهد گرانقدری ولی من هدیه ناقابلی دارم

ص: ۱۱۶

برادر کن قبول از خواهر خود این دو قربانی کزین دریای خون، منهم امید ساحلی دارم  
سرموئی نگر ددکم، ز داغ آن دو از صبرم بده حکم شهادت را، که صبر کاملی دارم  
اگر زهرا سرت را روی نی بیند به او گویم که من هم سر به روی نی، به دست قاتلی دارم  
دل خواهی که در شادی و غم دلدار هم باشیم که دشمن هم بگوید من چه یار عادل دارم  
دل ژولیده را هم از محبت کربلائی کن که تا گوید منم از شعر گفتن حاصلی دارم

ژولیده نیشابوری

**رویت**

ای سر به من نگاهی من خواهر تو هستم کاین آن به کنج محمل در ماتمت نشستم  
تا صوت دلربایت از روی نی شنیدم دیباچه سخن را از حرمت تو بستم  
تا جلوه خدا را دیدم ز روی ماهت پیوند دیده و دل از غیر حق گسستم  
ای نازنین برادر قرآن بخوان برایم چون عاشق صدای داودی تو هستم



ص: ۱۱۷

دیشب به یاد رویت تاصبح ناله کردم زیرا که بود کوتاه از دامن تو دستم  
گویا که بوده‌ای تو دیشب به نزد مادر کاینسان زبوی عطر آن دلشکسته مستم  
ژولیده باردیگر برگو که گفت زینب‌ای سر به من نگاهی من خواهر تو هستم

ژولیده نیشابوری

### درد هجران

گفت ای که به هر منزل، تو همسفرم بودی من زینب خونین دل، تو تاج سرم بودی  
شرح غم هجران را ای جان به تو گویم چون تو مونس و دلدارم از راه کرم بودی  
هر جا که مکان کردم با هر که سخن گفتم هر سو که روان بودم خود راهبرم بودی

نالم ز کدامین غم، جویم ز کجا محرم آخر نه تو خود ما را، محرم به حرم بودی  
دور از رخ دلجویت، روزم ز غمت شب شدای آنکه به روز و شب شمس و قمرم بودی  
هر گاه دل تنگم، یادی ز پدرمی کرد تو نام و نشانی خوش، بعد از پدرم بودی

برخیز و بین عالم، ای طایر اقبالم بشکسته پر و بالم، تو بال و پریم بودی  
پیوسته «صفا»، زینب، با شور و نوا می گفت آرام دل و جانم، نور بصرم بودی

صفا تویسرکانی

### خطاب حضرت زینب در کوفه با سر مطهر امام حسین علیه السلام

ای پشت و پناه و یار زینبای مایه افتخار زینب  
با آن همه مهر و آشنائی کردی تو ز ما چرا جدائی  
دیشب زمن ارچه دور بودی مهمان که در تنور بودی  
کی کرد به کوفه میهمانت بر خاک نهاده گیسوانت  
از روز ازل من و تو با هم بودیم در این حادثه توأم  
رفتی تو به سوی باغ و رضوان من مانده غریب و زار و حیران  
رفتی تو بر رسول مختار من مانده اسیر قوم کفار  
آسوده شدی تو از زمانه من ماندم و شمر و تازیانه  
تا سایه تو مرا به سر بودزین واقعه کی مرا خبر بود  
باشد سر تو مقابل من بر نیزه به پیش محمل من  
با این همه محنت جگرسوز خون است دلم از آنکه امروز  
چون ماه، سر تو بر سنان است انگشت نمای کوفیان است  
«ذاکر» هم از این غم و مصیبت گردید قرین رنج و محنت

عباس حسینی جوهری (ذاکر)

**زبان حال زینب مظلومه با شاه تشنه جگر**

ای برادر، من سرگشته و حیران چه کنم؟ از پس قتل تو با خیل اسیران چه کنم؟  
خواری و درد غریبی همه سهل است ولی از غم هجر تو و داغ جوانان چه کنم؟

به صف کرب و بلا هر چه کشیدیم گذشت روز وارد شدن کوفه ویران چه کنم؟  
مجلس زاده مرجانه اگر صبر کنم بعد از آن واقعه در گوشه زندان چه کنم؟  
از غم کوفه و زندان اگر آسوده شدم در ره شام به این لشکر عدوان چه کنم؟  
وارد شام چو گشتم به آن حال خراب سر بازار روی ناقه عریان چه کنم؟  
شام در گوشه ویرانه، چو شد منزل مابا یتیمان تو وناله طفلان چه کنم؟  
آخر کار در آن منزل می‌شوم یزیدگر تو را چوب زند برب و دندان چه کنم؟  
گفت «ذاکر» غم دنیا همه سهل است ولی در صف حشر ز بسیاری عصیان چه کنم؟

ذاکر- / عباس حسینی جوهری

ص: ۱۲۰

**دروازه کوفه**

به روی نی سر تو می برد هوش از سر زینب چه سازد چون کند بی تو دل غم پرور زینب  
به سان شمع می سوزی به روی نی ولی افسوس که چون پروانه از غم سوخته بال و پر زینب  
جدایی من و تو ای برادر غیر ممکن بوداگر ممکن شود روزی، نگردد باور زینب  
بخوان قرآن که قرآن خواندنت را دوست می دارم که می بخشد صدای تو توان بر پیکر زینب  
دهد هرتارموی تو خبر از مادرم زهرا گمانم بوده‌ای دیشب به نزد مادر زینب  
من ژولیده می گویم که زینب گفت با افغان به روی نی سر تو می برد هوش از سر زینب

ژولیده نیشابوری

**ورود اسرا به شام**

صدای هلهله از روی بام می آید صدای خنده و شادی مدام می آید  
صدای چاووش مردی مدام می گوید که قافله خارجی به شام می آید

ص: ۱۲۱

از آسمان تمامی خانه های شهر برای صورت مالتیام می آید  
دلیل شادیشان را زسنگ پرسیدم خبررسید کنیز و غلام می آید  
تمام چشم های نانجیب این وادی برای دیدن زینب به بام می آید  
صدای پای سری روی نیزه غم در آستانه سرزمین شام می آید

علی اشتری

### کاروان اربعین حسینی

آنچه از من خواستی، با کاروان آورده‌ام یک گلستان گل به رسم ارمغان آورده‌ام

از درو دیوار عالم فتنه می‌بارید و من بی پناهان را بدین دار الامان آورده‌ام  
اندرین ره از جرس هم بانگ یاری برخواست کاروان را تا بدینجا بافغان آورده‌ام  
بس که من منزل به منزل در غمت نالیده‌ام هم‌رهان خویش را چون خود بجان آورده‌ام  
تا نگویی زین سفر با دست خالی آمدم یک جهان درد و غم و سوز نهان آورده‌ام  
قصه‌ی ویرانه شام از نپرسی خوشتر است چون از آن گلزار، پیغام خزان آورده‌ام

ص: ۱۲۲

خرمن موی سپید و دامنی خونین جگرپیکری بی جان و جسمی ناتوان آورده‌ام  
دیده بودم با یتیمان مهربانی می‌کنی این یتیمان را به سوی آستان آورده‌ام  
دیده بودم تشنگی از دل قرارت برده بود از برایت دامنی اشک روان آورده‌ام  
تابه دشت نینوا بهرت عزاداری کنم یک نیستان ناله و آه و فغان آورده‌ام  
تا نثارت سازم و گردم بلا گردان تو در کف خود از برایت نقد جان آورده‌ام  
نقد جان را ارزشی نبود ولی شادم چو مورهدیه‌ای سوی سلیمان زمان آورده‌ام  
تادل مهر آفرینت را نرنجانم ز درد گوشه‌ای از درد دل را بر زبان آورده‌ام  
هاتفی پروانه را می‌گفت، از این مرثیت در فغان، اهل زمین و آسمان آورده‌ام

محمدعلی مجاهدی - پروانه

### اربعین حسینی

از فراق همچو نی در آه و افغانم هنوز پای تا سر از غمت، چون شمع سوزانم هنوز  
تا بخاک و خون بدیدم جسم عریان تو را اشک غم از دیده می‌ریزد به دامانم هنوز

ص: ۱۲۳

لب نهادم آن زمان بر حنجر گلگون تو بهر آن بُریده حنجر، دیده گریانم هنوز  
 قتلگاه و حنجر عطشان و تیغ خونفشان منظر آن هر سه باشد پیش چشمانم هنوز  
 بعد قتلت، خیمه‌ها را خصم آتش زد به کین خسته دل از کینه بیداد عدوانم هنوز  
 چون شنیدم صوت قرآن تو را بر نوک نی منقلب زان صوت روح افزای قرآنم هنوز  
 پرپر از باد خزان شد چون گلت در شام غم‌بلبل آسا از غمش محزون و نالانم هنوز  
 گفت عنقا زین مصیبت ای شهید راه حق بی امان در ماتمت سوزد دل و جانم هنوز

عباس عنقا تهران

### زبان حال حضرت زینب علیها السلام در روز اربعین

روزی که سر به کوه و بیابان گذاشتم بردم بدوش پیکرم و جان گذاشتم  
 بانگ رحیل چونکه شد از کاروان بلندشوق وصال گشتم و هجران گذاشتم  
 بگرفتم از تو جان دگر ای مسیح عشق تا لعل لب به حنجر عطشان گذاشتم

ص: ۱۲۴

در باغ لاله‌های تو داغ دلم شکفت مرحم ز عشق بر دل سوزان گذاشتم  
 کردم به تن لباس صبوری گه سفرآما دریغ جسم تو عریان گذاشتم  
 پیمان عشق با تو چو بستم به کربلا هستی خویش بر سر پیمان گذاشتم  
 سر گشته چون نسیم شدم در دیار شام گنج ترا به گوشه ویران گذاشتم  
 از آب دیده تا دهمت شستشو حسین جوئی برت ز دیده گریان گذاشتم  
 خورشید طلعت تو به نی کرد تا طلوع سر از پی‌ات به ناله و افغان گذاشتم  
 بلبل صفت بگلشن از کین خزان تو آوای غم بیاد بهاران گذاشتم  
 رفتم ولی ز قصه خود تا به روز حشر عنقا صفت فسانه به دوران گذاشتم

عباس عنقا

### زبان حال زینب علیها السلام با مادرش

در بازگشت از شام به مدینه  
 گفت مادر، از پسر بهرت خبر آورده‌ام دختری زینب منم شرح سفر آورده‌ام



ص: ۱۲۵

گر دهم شرح سفر، ترسم بیازارم دلت کز عزیزانت خبر با چشم تر آورده‌ام  
 رفتم از کویت ولی باز آمدم دل غرق خون زاشک خونین، دامنی پر از گهر آورده‌ام  
 از عراق و شام با سنگ جفا سوی حجاز طایران قدس را بشکسته پر آورده‌ام  
 یوسف شد صید گرگان در زمین کربلا رمغان پیراهن آن نامور آورده‌ام  
 مادران را با جوانان از وطن بردم ولی جمله را در بازگشتن بی پسر آورده‌ام  
 ام لیلا را ز داغ اکبرش از کربلا دل پر آذر، دیده گریان، خون جگر آورده‌ام  
 مادر اصغر، رباب خسته جان را هم‌هم بادل‌ی پر درد از داغ پسر آورده‌ام

هرچه گویم باز ماند ناتمام، این شرح حال قصه جانسوز خود را مختصر آورده‌ام  
 قصه پر غصه زینب، «صفا» بنوشت و گفت بهر دلها مایه سوز و شرر آورده‌ام

صفا تویسرکانی

### درد دل زینب کبری علیها السلام با شهر مدینه

چون مدینه شد نمایان گفت زینب آمدم ای مدینه! بی کس و بی یار و یاور آمدم

ص: ۱۲۶

ای مدینه! وقت رفتن بود حسینم همسفر حالیا بی حضرتش چون مرغ بی پر آدمم  
 ای مدینه! داشتم پیش از سفر چندین امیروقت برگشتن چنین محزون و مضطر آدمم  
 ای مدینه! جسم شاه دین نهادم کربلا در حقیقت پیکری هستم که بی سر آدمم  
 ای مدینه! ماه من عباس نام آورز کین شد به خاک و خون و اکنون بی برادر آدمم  
 ای مدینه! ره مده دیگر مرا در کوی خود با عزیزان رفته بی سردار و افسر آدمم  
 ای مدینه! وقت کوچیدن بدم باغی ز گل سبز و خرم آن زمان، امروز بی بر آدمم  
 ای مدینه! کوفیان کشتند جانانم به ظلم بر مزار جد، پی احقاق داور آدمم  
 ای مدینه! اکبر و هم قاسم و اصغر ز کف همچو گوهر دادم و با دیده تر آدمم

مینوئی

### جهاد عقیده

از سفر داغ دیده، آمده‌ام دل ز هستی بریده، آمده‌ام  
 زینب من، که از دیار عراق رنج و حسرت کشیده، آمده‌ام

ص: ۱۲۷

اینک از شام با لباس سیاه چون شب بی سپیده، آمده‌ام  
 شادی دهر را ز کف داده غم عالم خریده، آمده‌ام  
 گرچه با قامتی رسا رفتم لیک، با قدی خمیده، آمده‌ام  
 پیکر پاک سرو قدان را بروی خاک، دیده آمده‌ام  
 دسته گل‌های نازنینم رادست بیداد، چیده آمده‌ام  
 دیده‌ام یک چمن، گل پرپر خار در دل خلیده، آمده‌ام  
 پای هر گل، گلاب گریه ی من با تأثر، چکیده آمده‌ام

باد یغما گر خزان هر چند بر بهارم وزیده، آمده‌ام  
 سربلندم که با اسارت خویش افتخار آفریده آمده‌ام  
 تار و بود ستم، به تیغ سخن با شهامت، دریده آمده‌ام  
 پی محو ستم اگر رفتم با همان عزم وایده آمده‌ام  
 از کنار مجاهدان شهیدوز جهاد عقیده آمده‌ام  
 بارها از سر حسین عزیز صوت قرآن شنیده آمده‌ام  
 گر رود خون ز دیده‌ام نه عجب من که بی نور دیده آمده‌ام  
 هدفم، اعتلای قرآن بود به مرادم رسیده آمده‌ام  
 شاهد صبح و شام من شفق است کز سفر، داغ دیده آمده‌ام

محمد جواد شفق

### زبان حال زینب مظلومه با شمر ظالم

شنیدم زینب مظلومه زارچنین می گفت با شمر ستمکار  
 بیا ای شمر، شرمی از خدا کن ترحم بر حریم مصطفی کن

ص: ۱۲۸

مُبر از تن سر سالار مارامکش این مونس و غمخوار مارا  
 رهاکن این غریب نا توان رابه جای او بکش مایکسان را  
 که این شه تاب در پیکر ندارد گلویش طاقت خنجر ندارد  
 یقین دارم که این لب تشنه دیگر نماند زنده بعد از داغ اکبر  
 کند گر گوسفندی ذبح قصاب به وقت کشتن، اورا می دهد آب  
 تو هم رحمی بر این قربان ماکن بده آب و پس آنگه سر جداکن  
 اگر از بهر قتلش در شتابی بیا در وقت مُردن کن جوانی  
 بده مهلت ببندم چشمهایش کشانم سوی قبله دست و پایش  
 چراکه این تشنه لب مادر ندارد دم مردن کسی بر سر ندارد

دل «ذاکر» از این ماتم ملول است پراز خون قلب زهرا و رسول است

مرحوم عباس حسینی جوهری - / ذاکر

(۱) ۱

عطر باران ؛ ؛ ص ۱۲۸

### گفتگوی جغد بابل

زهرا بگذری درد و غم کرب و بلا باشد به هرستان و ویران گفتگوی کربلا باشد  
 ز جغدی بلبلی پرسید کای دیوانه محزون بگو بامن چرا جای تو در ویرانه‌ها باشد  
 برای چیست در دوران گریزانی تو از بستان مکانت گوشه ویران به هر صبح و مساء باشد  
 ز ویران بگذرو بامن بیا در ساحت گلشن بین سرو و گل و سنبل در آنجا جایجا باشد

۱- ناصر صبا، عطر باران (سروده‌هایی درباره حضرت زینب کبری و حضرت رقیه سلام الله علیهما)، جلد ۱، نشر مشعر - تهران،

ص: ۱۲۹

بگفتا جغد بی دل، خاک برفرق توای بلبل بده انصاف، کی این شیوه مهر و وفا باشد  
که من آسوده دل برشاخ گل درباغ بنشینم ولی زینب سرعریان به دور شهرها باشد  
من اندر صحن گلشن شادمان باشم ولی لیلای مرگ اکبر ناکام درشور و نوا باشد  
من اندر گُلستان درشاخ گلها آشیان گیرم و لکن دست عباس جوان از تن جدا باشد  
برو ای بلبل نالان، تو و آن سرو و آن بستان مرا این گوشه ویران، بهشت جاودان باشد  
از آن روزی که شد آل نبی را جای ویرانه مرا جا و مکان ویرانه از آن ماجرا باشد  
تو مشتاقی به بستان و من از ویرانه خوشحالم که در ویرانه جای دختر شیر خدا باشد  
ز احوال من دل خون، می‌رس از ذاکر محزون که «ذاکر» چاکری از خاندان مصطفی باشد

عباس حسینی جوهری - / ذاکر



ص: ۱۳۱

حضرت زینب سلام الله علیها

**دوبیتی‌ها**

تصویر تمام کربلا زینب بود تفسیر پیام کربلا زینب بود  
در عشق و فداکاری و ایمان و وفای قیام کربلا زینب بود

\*\*\*

مؤید

زیبائی گلشن علی زینب بود پرورده دامن علی زینب بود  
بر خصم شکست داد ولی خود نشکست آینه نشکن علی زینب بود

\*\*\*

مؤید

در فضل، محیط بیکرانی زینب در صبر، بسیط آسمانی زینب  
ای خورده به سینه‌ات مدال عظمت بانوی همیشه قهرمانی زینب

\*\*\*

مؤید

ص: ۱۳۲

زینب که به عشق جوشش آموخته است ماه است و چو مهر رخ برافروخته است

کار آئی انقلاب خونین حسین بر قامت صبر او نظر دوخته است

\*\*\*

مؤید

زینب که به کار عاشقی غوغا کرد صد بار شهادت به رخس دروا کرد

دو دسته گل یاس که در دامن داشت تقدیم به باغبان عاشورا کرد

\*\*\*

مؤید

من مظهر صبر، زینب کبرایم هر جا که بود حسین، من آنجایم

هر چند که آفتاب بی سایه بود من سایه آفتاب عاشورایم

\*\*\*

سید رضا مؤید

زینب که شکوه عشق پاینده از اوست ماهی است که نور صبر تابنده از اوست

اسلام ز کربلا بود زنده، ولی تاریخ حیات کربلا، زنده از اوست

\*\*\*

سید رضا مؤید

زینب که دل و روح دلیری دارد در یاری دین سهم کثیری دارد



ص: ۱۳۳

همچون حسن و حسین و زهرا و علی نیروی شکست ناپذیری دارد

سید رضا مؤید

\*\*\*

زینب که قیام کربلا زنده از اوست ایثارگری و صبر پاینده از اوست  
از جلوه او چهارده قرن گذشت اما به خدا همیشه آینده از اوست

\*\*\*

میشم

با داغ و فراق، آشنایی زینب با درد و غم و عشق، دوائی زینب  
سوگند به مظلومی زهرای بتول تو فاطمه کرب و بلایی زینب

\*\*\*

وفائی

چون قافله عشق رسیدند ز راه بر تربت شاه دین، به صد ناله و آه  
زینب به سر قبر برادر می گفت لا حول و لا قوة الا بالله

\*\*\*

صفا تویسرکانی

از جوهر خلقت و ز انوار جلی مجموعه علم و حلم و فیض ازلی  
خلاق ازل نهاد نامش زینب وز راه کرم عطا نمودش به علی

\*\*\*

## صفحاتویسرکانی

تسلیم ورضا نگر که آن دُخت بتول در مقتل کشتگان چو فرمود نزول  
شکرانه سرود، که‌ای خداوند جلیل‌قربانی ما به پیشگاه تو قبول

\*\*\*

## فؤاد کرمانی

تسکین دل شکسته، آهم ندهد بی هم نفسم کسی، پناهم ندهد  
من زینب بی حسینم و برگشتم جا دارد اگر مدینه راهم ندهد

\*\*\*

## موحدیان - امید

ص: ۱۳۴

سر در بر امر حق فرود آوردم شاهد به غمش، تن کبود آوردم  
رفتم ز مدینه و پس از آن همه داغ جز طفل سه‌ساله، هرچه بود آوردم

\*\*\*

موحدیان- / امید

بر حنجر خون، نوای عشقی زینب دلداده و جان فدای عشقی زینب  
در بهت سکوت کوفه، در ظلمت شام پیغامبرِ خدای عشقی زینب

\*\*\*

محمد جواد غفور زاده- / شفق

نوای عشق

بر حنجر خون، نوای عشقی زینب دلداده و جان فدای عشقی زینب  
در بهت سکوت کوفه، در ظلمت شب پیغامبرِ خدای عشقی زینب

\*\*\*

محمد جواد شفق

زینب، تو که در حنجر حق، آوایی تندیس علی، آینه‌ی زهرایی  
در مکتب عارفان و در دفتر عشق گلوآزه انقلاب عاشورایی

\*\*\*

محمد جواد غفورزاده شفق

ص: ۱۳۵

آنروز که خون عاشقان ریخت به دشت دریای فرات، غرق در خون می‌گشت  
دیدم که به دنبال حسینش، زینب سر تا سر دشت کربلا را می‌گشت

\*\*\*

حسن علی پور

مآل اندیش فردا بود زینب در آن صحرا چه تنها بود زینب  
به هنگام غروب تنگ آن روز تمام غربت ما بود زینب

\*\*\*

یدالله گودرزی

ای شمع شبستانِ ولا، یا زینب‌ای اختر صحرای بلا، یا زینب  
دریاب که از کف نرود دامن صبر سوگند به خون شهدا، یا زینب

\*\*\*

سپیده کاشانی

ناموس خدا و دخت حیدر، زینب پرورده آغوش پیمبر زینب  
صابر چو حسن، شجاع مانند حسین در حفظ بقاء دین داور زینب

\*\*\*

سیفی شیرازی

در مسلخ عشق کرده غوغا زینب در سنگر صبر، کرده مأوا زینب  
همراه رقیه رفته در شام بلا بر گشته ز شهر شام تنها زینب

\*\*\*

ژولیده نیشابوری

«پرچم به دوش»

ای پرچم کربلا به دوش، زینب‌قربان تو و خشم و خروشت زینب

ص: ۱۳۶

تا موی سرت، سپید شد از غم دوست شد کعبه‌ی دل، سیاه پوشت زینب

\*\*\*

علی موسوی گرمارودی

زینب پاسدار لاله‌ها

می سوخت چو شمع و پایداری می کرد دل از مژه جای اشک جاری می کرد

شب دختر شیر حقّ به جای عباس از عترت عشق پاسداری می کرد

\*\*\*

احد ده بزرگی

با پای برهنه

زان فتنه خونین که به بار آمده بود خورشید ولا، بر سر دار آمده بود

با پای برهنه، دشت‌ها را زینب دنبال حسین، سایه وار آمده بود

\*\*\*

حسین اسرافیلی

زینب که مه برج کمال و ادب است در خلق به بهترین نسب منتسب است

در وصف و مقام او همین باشد بس که این دخت علی مرتضی زیناب است

\*\*\*

شکوهی

ص: ۱۳۷

از داغ غمت خون جگر دارم من وز یاد لب ت دیده تر دارم من  
تو از سرنی سایه فکندی به سرم یا سایه خورشید به سر دارم من؟

\*\*\*

شکوهی

ای واسطه رحمت رحمان زینبوی عالمه علوم قرآن زینب  
در نام گذاریت محمد صلی الله علیه و آله فرمود: خوانده است ترا خدای سبحان زینب

\*\*\*

قانع

در عشق علامتی بجز زینب نیست در صبر قیامتی بجز زینب نیست  
آن جامه عصمتی که زهرا پوشید زینبده قامتی بجز زینب نیست

\*\*\*

زینب که شکوه جاودانی دارد هر جا حضور آسمانی دارد  
از دست حسین بن علی، خون خدا بر سینه مدال قهرمانی دارد

\*\*\*

مؤید

ای تالی فاطمه به آئین و مرام ای صبر تو و نطق تو همدوش قیام  
ما دست طلب به سوی تو آوردیم ای دخت امام و عمّه و اخت امام

خسرو





ص: ۱۳۹

فصل دوم: دختر عشق

اشاره



ص: ۱۴۱

حضرت زینب سلام الله علیها

**گل یاس اسرا**

ما به درگاه تو با درد نهان آمده‌ایم سینه سوزیم که با اشک روان آمده‌ایم  
قرنها از سفر قافله بگذشت ولی یک بیابان به سراغت نگران آمده‌ایم  
کنج ویرانه و بی تابی دیدار پدرم اجرائی است که با آه و فغان آمده‌ایم  
ای جگر گوشه سالار شهیدان پذیرزائیم که بی نام و نشان آمده‌ایم  
به غریبانه‌ترین شام غریبان شما گل یاس اسرا، پیرو جوان آمده‌ایم  
آتش داغ تو در سینه ما شعله‌ور است به طواف حرمت اشک فشان آمده‌ایم

ص: ۱۴۲

کودک باب الحوائج بنما مرحمتی که به درگاه تو با درد نهان آمده‌ایم

آذر شاهی (آتش)

### کودک بی سرپناه

کاروان می‌رفت اما کودکی جامانده بود او در آغوش عطش دامان صحرا مانده بود  
او نمی‌دانست آئین اسارت را ولی ناز پرورد اسیران بود اما مانده بود  
هرچه بابا گفت آن شیرین‌زبان در طول راه در جواب بی‌جوابی‌های بابا مانده بود  
یک بیابان غُربت و یک کودک بی سرپناه بی عزیزانش زبانه لال تنها مانده بود  
بر فراز نیزه‌ها منظومه‌ای را دیده بود سیّر چشم مهر جویش سوی بالا مانده بود  
خیزران و چهره گل نسبتی باهم نداشت چرخ گردون نیز در حلّ معما مانده بود  
سینه‌ام آتش گرفت از این مصیبت یا حسین زآنکه دل‌بندی سه ساله روی شن‌ها مانده بود

آذر شاهی (آتش)

ص: ۱۴۳

**خواب صبا**

بی‌خبر از شهر شما می‌روم تا که ندانید کجا می‌روم  
 خسته از این مردم مهمان کشم هیچ نپرسید چرا می‌روم  
 خواب خوشی دیدم و باور کنید بسته به عهدهم به خدا می‌روم  
 می‌شکند این قفس تن شبی از من گشته رها می‌روم  
 کودکی از قافله جا مانده بود با غم و اندوه و نوا می‌روم  
 آتش عشق است صبا بر دلم هم‌ره تو کربلا می‌روم

هدیه به ویرانه نشین می‌برم بیک صبا که دعا می‌برم

آذرشاهی

**زبان حال کودکی که از کاروان جا مانده بود**

پایم از بس که دویدم ز پی‌ات، آبله شد بس که محنت بکشیدم، ز دلم حوصله شد  
 قصدم این بود که دور از تو نباشم هرگز چه توان کرد، که بین من و تو فاصله شد  
 تا تو بودی پدر، جای من آغوش تو بود تا که رفتی ز برم، کار من آه و گله شد  
 دی عزیز تو و دُرَدانه مادر بودم لیکن امروز گسسته زهم آن سلسله شد

ص: ۱۴۴

دشمن آن رحم ندارد که بپرسد از خویش چه برین کودک آواره بی‌راحتی شد  
 گاه می‌افتم و گاه می‌دوم، از پی نگران که بسی فاصله بین من و این قافله شد  
 جای عباس در این بادیه خالی است حسان که چنین آهوی گم‌گشته زهرا یله شد

حبیب الله چایچیان (حسان)

### زبان حال رقیه علیها السلام خطاب به پدر، هنگام جدا شدن از قافله

نه چراغ پیش رویم که دلیل راه باشد نه کسی که پرسم از او، چو ره اشتباه باشد  
 نه یکی ز هم‌هانم، که ز دست من بگیرد نبود مگر که یاد تو، خدا گواه باشد  
 شده‌ام اسیر دشمن، کشدم به هر دیاری بجز از محبت تو، چه مرا گناه باشد  
 گهی از خراش خاری، نگهی کنم به پایم گهی از خیالت ای گل، نظرم به راه باشد  
 نکنم شکایت از تو، که خبر نگیری از من که به من هر آنچه خواهی، همه دلخواه باشد  
 دلم آرمیده عمری، همه زیر سایه تون‌تواند این دل اکنون، که جدا ز شاه باشد

ص: ۱۴۵

نکند خیال دشمن، که نباشدم پناهی زسفر اگر بیاید، پدرم پناه باشد  
زادب به پای هر گل، بنهاده سرگیاهی چه شود اگر حسان هم، به تو گل گیاه باشد

حسان

### زبان حال حضرت رقیه علیها السلام

که از کاروان جامانده بود»  
عاقبت بی کس و تنها مانده‌ام لاله‌وش در دل صحرا مانده‌ام  
همه رفتند و من غمزده بازخسته در محبس دنیا مانده‌ام  
سوختم، خاک شدم، چون آتش کاروان رفت و به ره جا مانده‌ام  
پای تا سر، همه گوش و همه چشم منتظر در ره بابا مانده‌ام

هیچکس یاور و غمخوارم نیست خسته دل در کف اعدا مانده‌ام  
پایم از خار زبس آبله شددیگر از رفتن ره وامانده‌ام  
دور از چشم عمویم عباس من جگر گوشه زهرا مانده‌ام  
پدرم رفت خدایا! به کجاکه من آواره، در اینجا مانده‌ام  
نه همین می‌گشدم هجر پدردور از زینب کبری مانده‌ام  
دست من گیر تو ای دخت حسین هر کجا بی کس و تنها مانده‌ام

### اشک یتیم

ای عمه بیا تا که غریبانه بگرییم دور از وطن و خانه، به ویرانه بگرییم

ص: ۱۴۶

پژمرد گل روی تو از تابش خورشید در سایه نشینیم و به جانانه بگرییم  
 لبریز شد ای عمه دگر کاسه صبرم بر حال تو و این دل ویرانه بگرییم  
 نومید ز دیدار پدر گشته دل من بنشین بکنارم که یتیمانه بگرییم  
 گردیم چو پروانه به گرد سر معشوق چون شمع در این گوشه غمخانه بگرییم  
 این عقده مرا می کشد ای عمه که باید پیش نظر مردم بیگانه بگرییم

### زبان حال حضرت رقیه علیها السلام در خرابه شام

عمه جان، کو منزل و کاشانه‌ام من چرا ساکن در این ویرانه‌ام  
 آشنایانم همه رفتند و من میهمان، بر سفره بیگانه‌ام  
 عمه جان، بگذار گریم زار زار چونکه دیگر پر شده پیمان‌ام  
 شمع می‌ریزد گهر در پای من چون که داند کودکی دُر دانه‌ام  
 عقل می‌گوید به من آرام گیر او نداند عاشقی دیوانه‌ام  
 دست از جانم بدار ای غمگسار من چراغ عشق را پروانه‌ام  
 بگذر از من ای صبا، حالم می‌پرس فارغ از جان، در غم جانانه‌ام  
 بس که بی‌تاب از پریشانی شدم زلف، سنگینی کند بر شانیه‌ام  
 من گرفتارم به زلف و خال او من اسیر آن کمند و دانه‌ام



ص: ۱۴۷

خانمانم رفته بر باد ای عدو کم کن آزار دل طفلانم  
کی توانم رفت از کویش حسان؟ من نمک پرورده این خانه‌ام

حسان

### نوشته ضریح حضرت رقیه علیها السلام

جُغد دلم خرابه شام آرزو کند تا با سه ساله دختر کی گفتگو کند  
آن دختری که قبله ارباب حاجت است حاجت رواست هر که بر این قبله رو کند  
تاریکی خرابه و چشمان اشکبار با رأس باب، شکوه ز جور عدو کند  
خونین چو دید رأس پدر را رقیه، خواست با اشک خویش خون ز رخس شستشو کند  
خواهید در خرابه که تا کاخ ظلم ربا ناله یتیمی خود زیر و رو کند

\*\*\*

### زبان حال حضرت رقیه علیها السلام در خرابه شام

من که این سان جا در این ویرانه بی در گرفتم مرغ دور از آشیانم، سر به زیر پر گرفتم  
عمه‌ام درس فداکاری به من آموخت منم پرده از ظلم یزید شوم بد اختر گرفتم

ص: ۱۴۸

کاخ بیدادش من ویران نشین ویران نمودم صبر کردم تا از آن بیدادگر کیفر گرفتم  
تا شود ثابت به عالم ظلم او مظلومی من زین سبب این گوشه ویرانه را سنگر گرفتم  
جان بها می‌خواست بهر رأس بایم آن ستمگر جان بدادم تا که در بر، این سرانور گرفتم  
ای پدر، جانم به لب آمد زدوری تو اقبال نهادم بر لب تو، زندگی از سر گرفتم  
شد رخم نیلی و بازویم کبود از تازیانه منم این میراث را بلکه از مادر گرفتم  
بهر پاس دین، در این خلوتسرا منزل نمودم پایگاهی از برای خود در این کشور گرفتم  
ساختم در این خرابه، سوختم از درد هجران صبر کردم تا جهانی را به زیر پر گرفتم  
سوختم داغ آن سه ساله، جان زینب را هنور منم از دوری قبرش، روز و شب آذر گرفتم

هنرور

### زبان حال رقیه بنت الحسین

من رقیه دختر ناکام شاه کربلایم بلبل شیرین زبان گلشن آل عبایم  
میوه باغ رسولم، پاره قلب بتولم دست پرورد حسینم، نور چشم مرتضایم

ص: ۱۴۹

کعبه صاحب‌دلانم، قبله اهل نیازم‌مستمنان را پناهم، دردمندان را دوایم  
 من یتیمم، من اسیرم، کودکی شوریده حالم طایری بشکسته بالم، رهروی آزرده پایم  
 زهره دیوان عصمت، میوه بستان رحمت منبع فیض و عنایت، مطلع نور خدایم  
 گلبنی از شاخسار قدس تقوی و فضیلت کوی از آسمان عفت و شرم و حیایم  
 شعله بر دامان خاک افکنده آه آتشینم لرزه بر ارکان عرش افتاده از شور و نوایم  
 گرچه در این شام ویران گشته‌ام چون گنج پنهان دستگیر مردم افتاده پا و بینوایم  
 من گلابم بوی گل جوئید از من زآنکه آیدبوی دلجوی حسین از خاک پاک باصفایم  
 ای رسا، از آستانش هرچه خواهی آرزو کن عاجز از اوصاف این گل مانده طبع نارسایم

رسا

### زبان حال حضرت رقیه علیها السلام

زائرین قبر من، این شام عبرت خانه است مدفنم آباد و قصر دشمنم ویرانه است

ص: ۱۵۰

دختری بودم سه ساله دستگیر و بی پدر مرغ بی بال و پری را این قفس کاشانه است  
بود او مردی ستمگر، صاحب قدرت، یزید فخر می کرد او که مستم در کفم پیمانه است  
داشت او کاخی مجلل، دستگاهی با شکوه خود چو مردی کز غرور منصبش دیوانه است  
داشتم من بستری از خاک و بالینی زخشت همچو مرغی کو بسا، محروم ز آب ودانه است  
تکیه می زد او به تخت سلطنت با کز و فزاین تکبر ظالمان را عادت روزانه است  
من به دیوار خرابه می نهادم روی خود آن سبب شد رو سپیدم شهرتم شاهانه است  
بر تن رنجور من شد کهنه پیراهن کفن پر شکسته بلبلی را این خرابه لانه است  
محو شد آثار او تابنده شد آثار من ذلت او عزت من هر دو جاویدانه است  
«کهنموئی» چشم عبرت باز کن بیدار شوهر که از اسرار حق آگه نشد بیگانه است

کهنموئی

### دختر شاه شهید

مُرد در ویرانه و ویرانه را آباد کرد دید بس بیداد و برپا رسم عدل و داد کرد

ص: ۱۵۱

مرگ این دُخت سه ساله شامیان و شام ربا خبر از راه حق، چون خطبه سجاد کرد

کس نبود در شام آگه از علی و از حسین مکتب آل علی با مرگ خود ایجاد کرد  
در دل شب شد سر شه شمع و او پروانه‌اش شور عشقش سوخت هم خاکسترش بر باد رفت  
بود رأس شه گل و او بلبل و آن سرخ گل بلبل بشکسته پر را از قفس آزاد کرد  
هدیه کس از بهر دختر می فرستد رأس باب آل سفیان خوب اولاد علی را شاد کرد  
کرد کار خون بابش، اشک آن طفل یتیم واژگون بر فرق دشمن کاخ استبداد کرد  
بهر غسلش حاجت آبی نبود غساله را چون زاشک زینب و کلثوم استمداد کرد  
برد او جای کفن رخت اسیری زیر خاک بین وفاداری او کز بی کفن‌ها یاد کرد  
آهنین بندی که با خود برد همره زیر خاک در فنای خصم، کار پتکی از پولاد کرد  
در رثایت ای سه ساله دختر شاه شهید خوشدل از سوز جگر این ناله و فریاد کرد

علی اکبر خوشدل

ص: ۱۵۲

**سودای محبت**

کسی که محنت ایام دید من بودم به کودکی ز جهان دل برید من بودم  
کسی که شاه شهیدان، چو جان در آغوشش ز روی مهر و وفا پرورید من بودم  
شرر به جان من افتاد سوختم چون شمع کسی که بهره ز عمرش ندید من بودم  
شدم سه ساله ز سر رفت سایه پدرم کسی که داغ پدر زود دید من بودم  
به نیمه شب ز پی کاروان به دامن دشت کسی که پای برهنه دوید من بودم  
کسی که وصل جمال پدر به قیمت جان زفرط مهر و محبت خرید من بودم  
نداشت سود دگر زندگی ز بعد پدر کسی که قطع شد او را امید من بودم  
یزید رو سیه از کرده‌های خود شد، لیک کسی که شد به جهان رو سفید من بودم  
کسی که روح محبت ز مهر و عشق و وفابه جسم خسته ذره دمید من بودم

ص: ۱۵۳

**آه مظلومی**

عمه جان، امشب ز هجر باب افغان می‌کنم من پریشانم جهانی را پریشان می‌کنم  
گرچه من طفلم ولیکن طفل عاشق زاده ام اقتدا بر باب خود، شاه شهیدان می‌کنم

باب من جان داد و تن بر ذلت و خواری نداد پیروی من از شه آزاد مردان می‌کنم  
خشت بالین، خاک بستر، کنج ویرانم وطن آنچه بایم خواست، در راه خدا آن می‌کنم  
با یزید دون بگوئید از من ویران نشین خانه ظلم ترا، با ناله ویران می‌کنم  
ای جنایت کار، من با روی سیلی خورده ام این شب تاریک را، صبح درخشان می‌کنم  
ای ستمگر، ز آه مظلومی من بنما حذر کاخ بیداد ترا، با خاک یکسان می‌کنم  
رأس بابش را چو آوردند، بوسید و بگفت میهمان من، فدای مقدمت جان می‌کنم  
هیچ می‌پرسی چرا شد صورت طفلت کبود؟ با تو بابا درد دل امشب فراوان می‌کنم  
غم مخور صالح که آیم من به وقت مُردنت تلخی جان دادنت را سهل و آسان می‌کنم

احمد صالح

ص: ۱۵۴

**طفل عاشق زاده یا سپاه اشک**

باب خود امشب در این ویرانه مهمان می‌کنم زینت دوش نبی را، زیب دامن می‌کنم  
موی من در خردسالی گر پریشان شد چه غم‌عالمی را زین پریشانی، پریشان می‌کنم  
میزبان گردد خجل گر بی‌خبر مهمان رسد عذرخواهی ز تو ای فرخنده مهمان می‌کنم  
ماه رویت چون به زیر ابر خون پنهان شده چهره‌ات را شستشو با آب چشمان می‌کنم  
قصدم اینست از جنایات یزید آگه شوی ورنه‌ای بابا، رخم را از تو پنهان می‌کنم  
گر تو کردی کربلا را مرکز عشق و وفامنهم این ویرانه را یک شعبه از آن می‌کنم  
کُنج ویران، با سپاه اشک و آه خویشتن کاخ ظلم خصم را با خاک یکسان می‌کنم  
این جوابی بود «انسانی» به آن شاعر که گفت عمه جان، امشب ز هجر باب افغان می‌کنم

علی انسانی



ص: ۱۵۵

**گل پرپر**

آمدی بابا، بین مشتاق دیدارم هنوز خلق خوابیدند و من از هجر بیدارم هنوز  
بارها جان دادم از هجرت وفايم را بين باز در هنگام وصلت جان به لب دارم هنوز  
شمر، سیلی بر رخم زد تا نگویم نام تولیک باشد نام نیکوی تو گفتارم هنوز  
یکشب از اشتر فتادم بس که زجرم زجر دادم تی زین ماجرا بگذشته بیمارم هنوز

عمه‌ام زینب ز مادر مهربانتر با منست می‌دهد شبها تسلی بر دل زارم هنوز  
گرچه از بی‌طاقتی بنشسته می‌خواند نماز با چنین احوال می‌باشد پرستارم هنوز  
گل چو شد روئیده دیگر همنشین خار نیست من شدم پرپر ولی آزرده از خارم هنوز  
این شنیدم تشنه لب رفتی سفر بابا بین آب دارم بر تو در چشم گهر بارم هنوز  
«سازگارا» فخر کن، بر گوی تا پایان عمر من مصیبت خوان برای آل اطهارم هنوز

غلامرضا سازگار - میثم

ص: ۱۵۶

**زهرای سه ساله**

کیست این دختر که جانها را به خود پروانه کرده؟ کیست این دلبر که عشقش شیعه را دیوانه کرده؟  
کیست این گوهر که مسکن در دل ویرانه کرده؟ ناز او دارد خریدن، نام او بس دلفریب است  
آنکه می گویند زهرای سه ساله، این غریب است

\*\*\*

کیست این دختر که رنج و محنت و هجران کشیده؟ کیست این عاشق که طوفان در ره جانان کشیده؟  
جذبه حُسنش مرا بر شام از ایران کشیده بار گاهش خار چشم زمره سفیانیان است  
سیزده قرن است قبرش قبله ایرانیان است

\*\*\*

کیست این بی آشیان کاندر دل ما خانه دارد آشنایی بین نظر با مردم بیگانه دارد  
او سفیر زینب است، اینجا سفارتخانه دارد بی رضایش زائر زینب شدن معنا ندارد  
گر نبوسی قبر او پاسپورت تو ویزا ندارد

\*\*\*

کیست این دختر که نور هر دو چشمان پدر بود؟ کاندر این ویرانه دائم چشم گریانش به در بود

ص: ۱۵۷

میوه قلب حسین از قتل بابا بی خبر بود تا شبی صبرش سرآمد قاصد غم از درآمد  
او پدر می‌خواست اما در طبق خونین سرآمد

\*\*\*

گفت بابا گوی رگهای گلوی که بریده؟ یوسف زهرا، چرا پیراهنت از تن دریده؟  
دخترت امشب تو را بر قیمت جانش خریده حمد لله یار خود را از کف دشمن گرفتم  
تو نداری دست بابا، من ترا دامن گرفتم

\*\*\*

### کودکی دلباخته

عشق برقی زد همانند شهاب‌عرش حق شد جلوه گر اندر خراب  
کودکی معشوق خود را یافته‌وه چه کودک، کودکی دلباخته  
پیش‌تازان در مقام عشق دوست در خرابه جملگی مهمان اوست  
گه سکینه، گاه زینب، گه زُباب می‌دهندش وعده دیدار باب  
او ندارد صبر حتی یک نفس در سرش سودای دیدار است و بس

گشته جانش متصل با جان باب می‌زند فریاد بابا، باب، باب  
نال‌اش چون موج دریا پر طنین سینه سوز و جان‌گداز و آتشین  
می‌رسد این ناله‌اش هر جا به گوش ولوله افکننده در شام خموش  
این سفیر کربلا دارد پیام دشمنان را زهر می‌ریزد به کام

ص: ۱۵۸

زینب آن دُختِ علیّ مرتضیٰ عرش پیمای مقام ارتضاء  
مانده در کار رقیه ناتوان از کجا آرد زباب او نشان  
چاره ساز هر غم و درد و بلا آن حسین تشنه کام کربلا  
خود به میدان آمد اندر جمع شان شمع شد در محفل پر رنج شان  
با دو دستِ دخترِ غم دیده اش در بغل بگرفت نور دیده اش

سلطانی شیرازی

### ای زائران قبر رقیه علیها السلام نظر کنید

این بارگاه کیست چنین روح پرور است آکنده از صفا و چه زیبا منور است  
قبر رقیه نوگلی از باغِ مصطفیٰ است از عطر پاک تربتش اینجا مطهر است  
اینجا خرابه بوده، چنین گشته است بهشت چون جای اولیای خدا، عرش انور است  
هر وقت نظر کنم به ضریح مطهرش قلبم لبالب از غم و اندوه و آذر است  
در خود توانِ وصفِ کمالش ندیده‌ام زیرا کمال او زتوانم فراتر است  
گرچه ز درد بی پدری چون کباب شد لیکن در آسمان ادب همچو اختر است  
ای زائران قبر رقیه نظر کنید اینجا محل زینب و سجاد اطهر است

سید موسی حافظ موسی زاده

ص: ۱۵۹

**شکوه از اعداء**

آنکه دارد شکوه‌ها از کینه اعدا منم و آنکه در ویرانه کرده منزل و مأوا منم  
 آن سه ساله دختری کز ظلم و بیداد یزیدروبرو شد با سر بُبریده بابا منم  
 آنکه سرمشق شهامت از پدر آموخته در کلاسِ نهضتِ خونین عاشورا منم  
 آنکه چون پروانه‌ای پروا، زِ بذل جان نکرد از غم بابا چو شمعی سوخت سر تا پا منم

آنکه از خار مگیلان پای او مجروح شده‌مچنان آلاله‌ای می سوخت در صحرا منم  
 آنکه لب را از لب خونین بابا برداشت قیمت یک بوسه جان را داد بی پروا منم

ژولیده نیشابوری

**دل سوزان رقیه علیها السلام**

خواهی که شود مشکلک اندر دو جهان حل دست طلب انداز به دامان رقیه  
 کو مُلک یزید و چه شد آن حشمت و جاهش؟ اما بنگر مرتبت و شأن رقیه

ص: ۱۶۰

دیدی که چسان کند زبُن کاخ ستم رادر نیمه شب آن دل سوزان رقیه؟!

خزائن الاشعار

### پهلو شکسته

پدر، چو مادر پهلو شکسته‌ات زهرابین به صورت و بازوی خود نشان دارم  
 برای آنکه نبیند رخ مرا نیلی ز عمه‌ام به خدا روی خود نهان دارم  
 از آن شبی که فتادم زناقه روی زمین اگر که گوش دهی بر تو داستان دارم  
 به روی خار مگیلان زبس دویدم من هنوز آبله در پا از آن زمان دارم  
 در آن سیاهی شب مادر تو را دیدم که شوق دیدن او باز در جنان دارم  
 اگر که فاطمه آن شب نبودی می مردم که هر چه دارم از آن مام مهربان دارم

\*\*\*

### کنج ویرانه

ای محبان، مدفنم گر کُنج ویران خانه شد خوب می دانید، جای گنج در ویرانه است

ص: ۱۶۱

گر صغیری و اسیری و یتیمی مرا بشنود هر عاقلی، از غصه‌ام دیوانه است  
کودکی بودم سه ساله ناز پرورد حسین رفتم از دنیا و قبرم کنج زندانخانه است

### انتظار

انتظارم کشت تا بابا به فریادم رسیدی خبر از دیگران، تنها به فریادم رسید  
از فراز نی نظر می‌کرد بر عالم ولی فرصتی تا یافت در اینجا به فریادم رسید  
روز بی آبی به دشت کربلا مانند گل از عطش می‌سوختم، سقا به فریادم رسید  
آن شبی کز ناقه عریان فتادم روی خاک مانده بودم بی معین، زهرا به فریادم رسید  
لحظه‌ای کز راه ماندم بر رخم سیلی ز کین خصم می‌زد، زینب کبری به فریادم رسید

محمود تازی

### قبله عظیم

ای بارگاه کوچک تو قبله‌ای عظیم‌وی روضه مبارک تو روضه نعیم

ص: ۱۶۲

باشد حریم اقدس تو قبله گاه دل تا خفته چون تو جان جهانی در آن حریم  
هم دختر امامی و هم خواهر امام هم خود کریمه هستی و هم دختر کریم  
قدرت همین بس است که خوانند اهل دل حق را به آبروی تو ای رحمت نعیم  
یک دختر سه ساله و این مرتبت دگرگیتی بود ززادن همچون توئی عقیم  
ای نور چشم زاده زهرا رقیه جان هر چند کوچکی تو، بود ماتمت عظیم  
دریای صبر را تو فروزنده گوهری زان دشمنت به رشته کشید، ای درّ یتیم!  
آن شب که جای، گوشه ویرانه ساختی روشن‌گرت سرشک بود و آه دل ندیم  
تا قلب اطهرت زفراق پدر گداخت از مرگ جانگداز تو دلها بود دو نیم  
شد منهدم بنای ستمکاری یزید از آه آتشین تو ای دختر یتیم  
آباد شد خرابه شام از جلال تو اما خراب گشت زبن کاخ آن لئیم  
خواهم که بر مزار تو گردم شبی دخیل خواهم که در جوار تو باشم شبی مقیم



ص: ۱۶۳

بی مهر هشت و چهار مؤید مجو بهشت چون می‌رسی به جنت از این راه مستقیم

سید رضا مؤید

### بلبل گلزار زهرا

کاروانا! بی من بی کس مرو جامانده‌ام در بیابان مصیبت خیز، تنها مانده‌ام  
 زینت آغوش بابا بودم اما ای دریغ‌همنشین با خار و دور از چشم بابا مانده‌ام  
 پا برهنه بس دویدم چاره‌ای پیدا نشد حال با پاهای زخمی، بی مداوا مانده‌ام  
 در شب تاریک هول‌انگیز در دشت غریب ساریبان دیگر مران، از کاروان جا مانده‌ام  
 دادرس تنها تو بودی عمه جان، آخر چه شد من به دست تو امانت بودم، اما مانده‌ام  
 بی کس و بی خانمانم، خسته و افسرده دل‌بلبل گلزار زهرایم، به صحرا مانده‌ام

### کبود از نازیانه

بیا بابا، بین چشم ترم رابیرس از عمه، حال مضطرم را  
 دلم خواهد پدرجان، بار دیگر گذاری روی دامت، سرم را

ص: ۱۶۴

بهار من نگر؛ باد خزان ریخت زطوفان غمت، برگ و برم را  
 تو رفتی از برم، سنگ ملامت شکست از راه کین بال و پرم را  
 تو رفتی و به سیلی سرخ کردندرخ از برگ گل، نازکترم را  
 زناقه من فتادم ای پدر جان طلب کردم به یاری مادرم را  
 در آن صحرا، ز کینه کرد دشمن کبود از تازیانه، پیکرم را  
 عدو از ضرب سیلی کرد نیلی چو افتادم زناقه ای پدرجان

ژولیده نیشابوری

### رحمت عام

لبریز شهد عاطفه جام رقیه است آوای مهر جان کلام رقیه است  
 جانسوز و کفر سوز و روانسوز و ظلم سوزدر گوشه خرابه کلام رقیه است  
 چون او کسی به عهد محبت وفا نکرداین سگه تا به حشر به نام رقیه است  
 با دستهای کوچک خود نخل ظلم کندعالیترین مرام، مرام رقیه است  
 یک جمله گفت و کاخ ستم را به باد دادخونین‌ترین پیام، پیام رقیه است  
 آن قصه‌ای که خاطره‌انگیز کربلاست افسانه خرابه شام رقیه است

ص: ۱۶۵

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق عشق حسین رمز دوام رقیه است  
گاهی به کوه و دشت و گهی در خرابه‌ها در دست عشق دوست، زمام رقیه است  
هر کس دلی به دست حبیبی سپرده است پروانه هم، غلام غلام رقیه است

محمد علی مجاهدی - پروانه

### آه سوزان

من سه ساله دختر مظلومه سلطان دینم یادگار طا و ها و نور چشم یا و سینم  
نوگل باغ محمد صلی الله علیه و آله میوه بستان زهرا گلبن خوشبوی گلزار امیرالمؤمنینم  
اختری از آسمان عشق و ایمان و امیدم چاره ساز مردم بیچاره روی زمینم  
قبله حاجات هر آزاده باشد آستانم زانکه دست مادرم زهرا بود در آستینم  
گر زمین کربلا شد مرکز عشق و شهادت شام هم شد شعبه‌ای ز آن مرکز عشق آفرینم

گوشه ویرانه گر از دل کشیدم آه سوزان رشته عمر ستمگر سوخت ز آه آتشینم

ص: ۱۶۶

گر زسیلی گشت نیلی گنج ویران ماه رویم ارثیه بردم ززهرا مادر محنت قرینم  
 بود جای مادر من، عمه‌ام زینب پرستار آن زمان کز شدت تب سوخت چشم نازنینم  
 لاله سرخ شهادت، شاهد بزم محبت جان نثار مکتب ارزنده اسلام و دینم  
 هر که امروز از ره اخلاص روآرد به سویم شافعیش فردا به نزد ذات ربّ العالمینم  
 «حافظی» باشد خدایی، طبع موزون تو، آری هرچه داری هست از لطف خداوند مبینم

محسن حافظی

### ماه منیر شام

ای اختر مدینه و ماه منیر شام بر آفتاب روی تو هر روز و شب سلام  
 تو فاطمه نژادی و نامت رقیه است نور دل حسینی و پرورده کرام  
 هم خود کریمه هستی و هم زاده کریم هم خواهر امامی و هم دختر امام  
 چشم امید ماست به سویت تمام عمر روی نیاز ماست به کویت علی الدوام

ص: ۱۶۷

در رشته اسارت اگر جان سپرده‌ای سررشته امور به دستت بود مدام  
ای رفته پایه پای اسیران دشت خون تا دیر و تا خرابه و زندان و بزم عام  
هم محمل مجاهده دختر علی هم سنگر مبارزه چارمین امام  
پیدا بود که واقعه دشت کربلا با جان نثاری توبه ویرانه شد تمام  
تفسیر خون سرخ حسینی به مرگ تست‌ای یادگار خون خدا در دیار شام  
مهرت چراغ محفل ارباب معرفت‌قبرت برای اهل نظر مرکز پیام  
دلها به سوی تُست پس از سالها هنوزای گنبدت منادی پیروزی قیام  
ما را بر آستان تو روی ادب همه ما را به پیشگاه تو عرض دعا تمام  
با دستهای کوچک از ما بگیر دست در صحنه‌های عالم و در عرصه قیام

سید رضا مؤید

**قبله راز**

روشنی بخش شهر شام منم دختر شاه تشنه کام منم

ص: ۱۶۸

صدف بحر عشق را گهرم‌زیب آغوش باب و مام منم  
 آنکه از هجر باب می‌نالیدکنج ویرانه صبح و شام منم  
 آن سه‌ساله که ظلم و جور و ستم‌گشت در حق او تمام منم  
 آنکه آزادگی و آزادی‌ایده‌اش باشد و مرام منم  
 آنکه در دفتر شهیدان کرداز سر شوق ثبت نام منم  
 ای رقیه گل ریاض حسین علیه السلام‌خادم در گهت حسام منم

سید مهدی میرآفتاب- حسام

### خوناب جگر

شیعیان، شرح شب تار مرا گوش کنیدقصه دیده خونبار مرا گوش کنید  
 مو به مو راز دل زار مرا گوش کنیدداستان من و دلدار مرا گوش کنید  
 روزگاری به سر دوش پدر جایم بودساحت کاخ شرف، منزل و مأوایم بود  
 دیده مام و پدر، محو تماشا شایم بودمهر و مه، مات ز رخسار دل آرایم بود  
 شبی از هجر پدر با غم دل سرکردم‌دامن خویش زخوناب جگر تر کردم  
 سر خونین پدر را به طبق تا دیدم‌من از این، واقعه چون بید به خود لرزیدم

ص: ۱۶۹

گفتم ای جان پدر، من به فدای سر توای سر غرقه به خون، گو چه شده پیکر تو؟  
کاش اینگونه نمی دید تو را دختر تو بنشین تا که زخم شانه به موی سر تو  
غم مخور، آنکه زند موی تو را شانه منم تو مرا شمع شب افروزی و پروانه منم  
ای سر غرقه به خون، از ره دور آمده‌ای طالب فیض حضورم به حضور آمده‌ای  
دوست دارم که مرا از قفس آزاد کنی همره خود ببری، خاطر من شاد کنی  
راحت این طایر خود از کف صیاد کنی وز ره لطف به ژولیده دل امداد کنی  
کو بود شاعر در بار تو ای خسرو دین باش او را به قیامت زکرم یار و معین

ژولیده نیشابوری

### نیروی حق

جز من به کودکی چه کسی قامتش خمید طفل سه ساله محنت صد ساله را کشید

شب زنده داری من و ویران نشینیم ارثی است کز علی به من خسته دل رسید

ص: ۱۷۰

از بس نشسته گرد یتیمی به چهره‌ام گویی به کودکی شده موی سرم سپید  
من دختری مجاهد و آزاد زاده‌ام رسم جهاد یافتم از خسرو شهید  
بعد از شهادت پدرم در دیار شام حق را برای مردم حق جو کنم پدید  
بی اسلحه بدون قوا، آمدم، ولی از من شکست یافت به نیروی حق، یزید  
با آنکه کاخ ظلم زمن گشته واژگون مظلومتر، زمانه زمن، دختری ندید  
وقت وفات داد برایم سر پدر آنکو که مادرش جگر حمزه را جوید

غلامرضا سازگار

### سودای محبت

شب ویران نشینان را سحر نیست کسی را از غم ایشان خبر نیست  
برو در محفل ایشان که بینی به جز نور حقیقت جلوه گر نیست  
برو با اهل دل سوداگری کن که سودای محبت را ضرر نیست  
بترس از ناله شب زنده داران که آه دردمندان بی اثر نیست  
درخت نیکنامی را تو بنشان نهال بدفعالی را ثمر نیست  
هنرمندی بود دفع ستمگرستم بر ناتوان کردن هنر نیست



ص: ۱۷۱

گذر کن سوی شام غم نصیبان در آن ویرانه‌ای کش بام و در نیست  
 چه خوش بزمست بزم شب نشینان که نقل بزمشان جز چشم تر نیست  
 غذای شب نشینان خرابه بجز خون دل و اشک بصر نیست  
 شنیدم دختری از شاه مظلوم که در دنیا از او مظلومتر نیست  
 چنین با عمه‌اش از سوز دل گفت چرا عمه، زبایم خیر نیست؟  
 به دل جز حسرت وصلش ندارم مرا غیر از هوای او به سر نیست  
 مرا در این دل شب آرزویی به غیر از دیدن روی پدر نیست  
 تو خسرو، شرح این غم مختصر کن که شرح غم نصیبان مختصر نیست.

سید محمد خسرو نژاد

### فخر تاریخ

چون یاد کنم از دل سوزان رقیه سوزد دلم از رنج فراوان رقیه  
 از روز ازل تا به ابد دیده نبیند شامی چو شب شام غربیان رقیه  
 در نیمه شب آرزوی روی پدر داشت شد رأس پدر زینت دامان رقیه  
 جان را به فدای سر خونین پدر کرد جان همه عشاق به قربان رقیه  
 جان داد اگر گوشه ویران به غربی گردیده جهان واله و حیران رقیه

ص: ۱۷۲

کو کاخ یزید و چه شد آن ظالم خونخوار، کو کرد ستم این همه بر جان رقیه  
شد محو از او کوکبه و جاه و جلالت اما بنگر منزلت و شأن رقیه  
خود گشت سیه رو به جهان آنکه سیه کرد از سیلی کین عارض تابان رقیه  
بر اهل ولا شد حرمش کعبه حاجات چشم همه باشد سوی احسان رقیه  
امروز شده خود به جهان بی سرو سامان آنکس که به هم زد سرو سامان رقیه  
امروز به هر جانگری گشته ز اخلاص هر بنده آزاده ثناخوان رقیه  
یا رب، به سر پاک حسین و غم زینب بر چشم تر و سینه سوزان رقیه  
کن قسمت ماطوف حریمش زره لطف بخشا ز کرم جرم محبان رقیه  
میزد رقم این شرح غمش را و به دل داشت خسرو هوس دیدن ایوان رقیه

سید محمد خسرو

**گوهر یکدانه**

من ز جان دادن در این ویرانسرا پروا ندارم شمع بزم عاشقانم یک جهان پروانه دارم

ص: ۱۷۳

من به بحر طاوها و یوسین درّ ثمینم گنج ثار اللّٰه ام و جا کُنج این ویرانه دارم  
تا سرو سامان دهم بر نهضت سرخ حسین پایگاهی جاودان در شام محنت خانه دارم  
می‌پذیرم آشنای دین و قرآن را به درگه دشمنی با دشمنان از خدا بیگانه دارم  
بر یزید بی حیای خیره سر پیروز گشتم زین ظفر بر درگه حق سجده شکرانه دارم

گر کنم در دادگاه داوری از او شکایت شکوه‌ها از دستیارش زاده مرجانه دارم  
شاهد من پای مجروح است از خار مغیلان و آن کبودی‌ها که از ضرب سنان بر شانه دارم  
از غم هجر پدر، و زداغ جانسوز برادر ناله‌های زار همچون استن حنّانه دارم  
زان شبی کآمد به سرو قتم پدر با سر، چه گویم خاطرات جانگدازی ز آن شه فرزانه دارم  
بارالها! من «فراهی» ذاکر آل رسولم کآرزوی مدفن آن گوهر یکدانه دارم

عزیز الله فراهی کاشانی

**یکدانه گوهر**

چه می‌بود اینک در پیمانہ کردی؟ که عالم را از آن دیوانه کردی

ص: ۱۷۴

نمی‌دانم چه کردی کز غم خود جهان را تا ابد غمخانه کردی  
 گرفتی دین و دادی هستی خویش حقیقت همّتی مردانه کردی  
 سراپا سوختی چون شمع خود را چه جانها گرد خود پروانه کردی  
 نه تنها سوختی از آشنا جان که هم خون در دل بیگانه کردی  
 نهان از خویشتن یکدانه گوهر به شهر شام در ویرانه کردی  
 یزید شوم را تا حشر رسواز شرح حال آن دردانه کردی

محمدحسین صغیر اصفهانی

### دریای محبت

دمی کز غصه دل گفتگو کرد بیان قصّه سنگ و سبو کرد  
 شبی در گوشه ویرانه شام رقیه باب خود را آرزو کرد  
 گهی خوابید و گه نالید و گاهی به سوی زینب غمدیده رو کرد  
 گهی بادُ اشک خود پدر رادر آن تاریکی شب جستجو کرد  
 زبس نالید در آن نیمه شب قضا او را به آن سر رو به رو کرد  
 گرفت آن ماه خونین را در آغوش به اشک دیده او را شستشو کرد  
 همی با رأس بابا راز دل گفت همی از درد هجران گفتگو کرد  
 حکایتها زرنج کوفه و شام شکایتها زبیداد عدو کرد

چنان شد غرق در پای محبت که جان خود فدای جان او کرد  
 اگر جان داد در کنج خرابه ولی کاخ ستم را زیر و رو کرد  
 زوصف او رقم زد هر که خسرو برای خویش کسب آبرو کرد

سید محمد خسرو

ص: ۱۷۵

**دشت مخوف**

کاروان رفت و من سوخته دل جا مانده‌ام آه کز ناقه بیفتادم و تنها مانده‌ام  
همرهان، بی خبر از من بگذشتند و دریغ من وحشت زده در دامن صحرا مانده‌ام  
در پی قافله بسیار دویدم اما پایم از خار زره ماند و من از پا مانده‌ام  
کودکی خسته و شب تیره و این دشت مخوف چه کنم روبه که آرام که زره وامانده‌ام  
ای پدر گر به سرم پا بگذاری چه شود که در این بادیه از قافله من جامانده‌ام  
در میان اسرا مونس من زینب بود دور از عمه خود زینب کبری مانده‌ام  
زد مؤید به حریم رضوی بوسه و گفت لله الحمد که بر درگه مولا مانده‌ام

سید رضا مؤید

**غنچه نشکفته**

من غنچه نشکفته بستان حسینم من نوگل پرپر به گلستان حسینم

ص: ۱۷۶

پژمرده گلی ریخته از گلبن زهرامن طفل نوآموز دبستان حسینم  
من کودک معصوم و مظلوم رقیه از جسم حسینم من و وزجان حسینم  
یک آه جگر سوز زسوز دل زینب یک قطره اشک از بُن مژگان حسینم  
من گنج نهران در دل ویرانه شامم من شمع شب افروز شبستان حسینم  
آنشب که به دیدار من آمد به خرابه وقتی پدرم دید پریشان حسینم  
همراه سر خویش مرا پای پیا بودتا جنت فردوس به دامان حسینم  
جان بر سر سودای غمش دادم و شادم کامروز حسین از من و من زان حسینم  
قربانی حق شد پدرم شاه شهیدان فخر من از آنست که قربان حسینم  
روشن کن این شام سیاهم که شعاعی از روی چو خورشید درخشان حسینم  
برپادشهان فخر از آن کرد ریاضی کز لطف خدا بنده احسان حسینم

سید محمد علی ریاضی یزدی

ص: ۱۷۷

**پذیرایی در خور**

دشمنان نقشه کشیدند و تفکر کردند تا مرا در بدر و غرق تأثر کردند  
می‌کنم زیر و زبر دولت پوشالیشان تا که بر عکس شود آنچه تصور کردند  
آن سفیرم که فرستاده مرا ثار الله از ره جهل به من فخر و تکبر کردند  
گفته ما همه احکام خدا بود و رسول حرف حق را نشنیدند و تمسخر کردند  
میهمان را که به زنجیر گران می‌بندد؟ شامیان خوب پذیرایی در خور کردند  
چونکه غربت زده و خاک نشینم دیدند بازر و زیورشان ناز و تفاخر کردند  
پیش چشم من غارت زده همسالانم زینت گوش خود آویزه‌ای از در کردند  
آستین کرده‌ام از شرم حجاب رویم پیش آنانکه به سر معجر و چادر کردند  
دست در دست پدر گشته تماشاگر من چشمم از غصه پر از اشک تحسّر کردند  
لحظه‌ای داغ عزیزان نرود از یادم‌وه که از غصه دل کوچک من پر کردند

ص: ۱۷۸

ای خوش آنانکه «حسان» یار عدالت گشتندیا زاهل ستم اظهار تنفر کردند

حیب‌الله چایچیان

### قبله‌نما

ای پدرجان، زکجا آمده‌ای؟ سوی ویرانه چرا آمده‌ای؟  
 امشب این کلبه شده وادی طورچون تو ای نور خدا آمده‌ای  
 وه که بر درد پریشانی من امشب از لطف دوا آمده‌ای  
 ای پدر، بنده‌نوازی کردی که به ویرانه‌سرا آمده‌ای  
 داشتم دیده به راهت همه شب‌لیک امشب بر ما آمده‌ای  
 لطف کردی زکنار شهادتو به نزد اسرا آمده‌ای  
 جان فدای قدمت می‌سازم زآنکه سرساخته پا آمده‌ای  
 ای پدر بوسه زخم بر رخ تو چونکه از کربلا آمده‌ای

به روی سینه ترا جای دهم گرچه از طشت طلا آمده‌ای  
 سجده شکر بجا می‌آرم چون توام قبله نما آمده‌ای  
 دگر از عقده دل دم نزنم تا تو ای عقده گشا آمده‌ای  
 لطف بنما و مرو از بر ماتو که از مهر و وفا آمده‌ای  
 در جزا لطف تو و «ثابت» ما چونکه شافع به جزا آمده‌ای

قاسم استادی ثابت



ص: ۱۷۹

**غنچه نشکفته پرپر**

بیا ای سر به ویران با من ویران نشین سرکن بزرگی کن شبی را سر در این بیت محقر کن  
اگر غنچه بخندد باز گردد گل شود غم نیست نظر ای باغبان بر غنچه نشکفته پرپر کن  
اگر از طشت دیدی عمه را و چشم خود بستی نیم من عمه بگشا چشم و بر من ناز کمتر کن  
زبان را نیست نیرویی که گویم عمه ممنونم تو بگشا لعل لب از او تشکر جای دختر کن  
اگر می شد لب لعل تو از هم باز می کردم ولی در دست من آنقدر نیرو نیست باور کن  
نه جای تو نه جای من نه جای عمه ام اینجاست مرا با خود ببر همراه و همبازی اصغر کن

علی انسانی

**ماه خون گرفته**

ای ماه خون گرفته، که امشب برآمدی نازم سرت به سرکشی از دختر آمدی  
تو باغبان عشقی و از دشت لاله‌ها در پیش یک چمن گل نیلوفر آمدی

ص: ۱۸۰

دشمن گرفته کلبه ما را زچار سوای دلنواز من، زکدامین در آمدی؟  
راضی به زحمت تو نبودم که این چنین بر دیدن رقیه خود، با سر آمدی  
جان منی که بر لب من آمدی پدر عمر منی که گوشه ویران سر آمدی  
ای از سفر رسیده، چه آوردی ارمغان؟ دست تهی چرا به بر دختر آمدی؟  
یادم بود که رفتی و اصغر به دوش تو اینک چرا بدون علی اصغر آمدی؟  
از بزم ما خرابه نشینان دگر مروای ماه خون گرفته که امشب بر آمدی

سید رضا مؤید

### کلبه احزان

ای کاش اشک دیده من بستم نبودمی سوختم چو شمعی و خاکستم نبود

بود اول مصیبت من غصه فراق دردا که داغ هجر غم آخرم نبود  
ای ماه من، به کلبه احزان خوش آمدی بی روی تو فروغ به چشم ترم نبود

ص: ۱۸۱

خون جگر به خوان پذیرایی من است شرمنده‌ام که سفره رنگین ترم نبود  
ای روشن از جمال تو صبح امید من در کودکی یتیم شدن باورم نبود  
منزل به منزل آمدم اما هزار حیف در راه شام سایه تو بر سرم نبود  
شد خورد استخوان من از تازیانه چون تاب تحمل این همه در پیکرم نبود  
ناز مرا به ضربت سیلی کشید خصم بابا گمان نبر که نواز شگرم نبود  
تا زنده‌ام، به جان تو مدیون زینبم جز او کسی به فکر من و خواهرم نبود  
افتادم آن شبی که ز ناقه به روی خاک از ترس مرده بودم اگر مادرم نبود  
جز دیدن جمال امام زمان «شفق» در روزگار آرزوی دیگرم نبود

سید محمد جواد غفورزاده شفق

### دل هستی شرر گرفت

آن شب زعمه طفل سراغ پدر گرفت اختر ز ماهتاب خبر از قمر گرفت

ص: ۱۸۲

هر روز نا امیدتر از روز پیش بود هر شب بهانه بیشتر از پیشتر گرفت  
چشمی ز خواب خالی و از اشک درد پروز آب دیده‌اش دل هستی شرر گرفت  
تا روی زرد خویش کند سرخ پیش خصم یاری ز چشم خویش به خون جگر گرفت  
هر گه که خواست آن سوی ویران رود ز ضعف در بین ره کمک زیتیم دگر گرفت  
سر را چو دید و با خبر از سر گذشت شدناچار دست کوچک خود را به سر گرفت  
با دست بی‌توان ز رُخش خاک و خون زدود و آنگاه بوسه زان لب خشکیده بر گرفت  
بس حرف داشت لیک توان بیان نداشت وز عمر کوتاه‌اش سخن او اثر گرفت

علی انسانی

**سایه دیوار**

عمه، امشب خواب در چشم من افکار نیست‌حالتی دارم که او را طاقت گفتار نیست  
چون من بی‌کس یتیمی در تمام روز گاریب‌انیس و مونس و بی‌یاور و غمخوار نیست

ص: ۱۸۳

روز در کنج خرابه در میان آفتاب سایه‌ای بر سر مرا جز سایه دیوار نیست  
 در دل شب‌ها که مرد و زن به خواب راحتند دیده‌ای جز چشم اشک افشان من بیدار نیست  
 جز که بینم روی باب و در بر او جان هم دیگرم با هیچکس، در ملک امکان کار نیست  
 ز آتش این غم که نقد جان عالم را گرفت «جودی» افسرده را جز آه آتش بار نیست

میرزا عبدالجواد جودی خراسانی

### اشک خونین

آسمان دیده هر شب پر ز پروین می‌کنم ز اختران اشک این ویرانه تزیین می‌کنم  
 ای ستمگر، هر چه می‌خواهی تو با ما ظلم کن سرنگون کاخ تو را با اشک خونین می‌کنم  
 من به درگاه خدا با دستهای کوچکم بهر مظلومان دعا، بهر تو نفرین می‌کنم  
 سرخوش و سرمست در کاخ ستم بنشسته‌ای عاقبت رسوایت ای خودخواه و خودبین می‌کنم  
 زنده شد آیین حق با کشتن مردان مردمن هم از جان، حفظ مرزدین و آیین می‌کنم

ص: ۱۸۴

دختری از آل طاهایم که با عزم متین پاسداری از حریم آل یاسین می‌کنم  
گر سیه چون شام کردی شام را ای تیره روزبا فروغ مشعل توحید تزین می‌کنم  
خوشه چین خرمن احسان من شد حافظی کز محبت لطف بر آن زار مسکین می‌کنم

محسن حافظی

### دولت وصل

وه که امشب دامن جانان به دست آورده‌ام دامنش را در شب هجران به دست آورده‌ام  
آنچه می‌جستم به دشت و کوه و صحرا روزهای شب در گوشه ویران به دست آورده‌ام  
گرچه طفلم دل زدم مردانه بر دریای غم عاقبت این گوهر تابان به دست آورده‌ام  
کلبه ویران کجا و موکب بام حسین دولت وصلش عجب آسان به دست آورده‌ام  
دست از جان شسته‌ام با دیدن روی پدرجان چه باشد، زآنکه به از جان به دست آورده‌ام  
آنچه را دیگر نمی‌گشتی میسر بهر مامن به سوز سینه نالان به دست آورده‌ام

ص: ۱۸۵

تا گرفتم افتخار خدمت آل علی علیه السلام ای «مؤید» این همه عنوان به دست آورده‌ام  
هر زمان بخشند لطف دیگری بر طبع من چون رضای خاطر ایشان به دست آورده‌ام

سید رضا مؤید

### خلوتگه راز

چو آمد در برم جانانم امشب به تن آمد دوباره جانم امشب  
بحمد الله که در خلوتگه راز سر بابا است بر دامانم امشب  
چو غنچه گل به لب دارد تبسم گلم خندان و من گریانم امشب  
گلم بردامن و من همچو بلبل به آه و ناله و افغانم امشب  
ندارم من دگر اندوه در دل پدر گردیده چون مهمانم امشب  
به غیر از جان چه دارم تا که سازم نثار مقدم جانانم امشب  
لب خشکش ببوسم یا گلویش؟ در این سودا عجب حیرانم امشب  
شدم گر بی سر و سامان ز هجرش پدر داده سر و سامانم امشب  
«شریفی» از غم آل پیامبر صلی الله علیه و آله چو مرغان سحر نالانم امشب

عبدالحسین شریفی

### راز پنهان

پدر ای عمه جان، از لطف میهمان من است امشب چراغ دوده طاهها به سامان من است امشب

ص: ۱۸۶

سر خود را به دامان پدر طفلان نهند اماز خوشبختی سر بابا به دامان من است امشب  
گرفتم چونکه روپوش از طبق شد مقصدم حاصل دگر بر خلق پیدا، راز پنهان من است امشب  
نمی‌دانم بگریم یا بخندم در چنین حالت منم حیران و گردون نیز حیران من است امشب  
همان دشمن که کرد اینسان پریشان خاطر ما را پریشان خاطر از تأثیر افغان من است امشب  
صبا سوی مدینه بگذر و با جده‌ام بر گو که زیب دامن تو زیب دامان من است امشب  
مؤید را جواز کربلا خواهم عطا کردن که با این شعر چشم او به احسان من است امشب

سیدرضا مؤید

**گوهر مقصود**

سرت را ای پدر جان، زیب دامان می‌کنم امشب به قربان سر دور از تنت، جان می‌کنم امشب  
چشیدم گرچه زهر هجر را از کربلا تا شام به داروی وصال درد، درمان می‌کنم امشب  
ز راه لطف گر مهمان شدی بر دختر زارت بین جان را فدای چون تو مهمان می‌کنم امشب



ص: ۱۸۷

به دریای غمت غرقم ولی بنگر در این دریا به پا از موج اشک خویش طوفان می‌کنم امشب

به جان تو قسم، دیگر نخواهم زندگانی رارها خود را ز درد و رنج دوران می‌کنم امشب  
به کف چون گوهر مقصود را دارم چه غم دارم که خود گنجی نهان در کنج ویران می‌کنم امشب  
من این ویرانه را ماتم سرای خویش می‌سازم پریشان تر چو این جمع پریشان می‌کنم امشب  
فدایت جان شیرین می‌کنم وز این فداکاری هزاران هم‌چو «ثابت» را نواخوان می‌کنم امشب

قاسم استادی «ثابت»

### مرغ شباهنگ

من این ویرانه را از اشک دریا می‌کنم امشب ز دریا گوهر مقصود پیدا می‌کنم امشب  
سحرگاهان که در خواب است چشم زاده سفیان به زاری سر به سوی حق تعالی می‌کنم امشب  
ندارم تاب هجران پدر زین بیشتر بر جان زحق دیدار رویش را تمنا می‌کنم امشب  
اگر چندی پدر پنهان بود از چشم ما لیکن من آن گم گشته را ای عمّه! پیدا می‌کنم امشب

ص: ۱۸۸

چو دانم ناله شب‌زنده‌داران بی‌اثر نبوده آه نیمه شب این عقده‌ها و می‌کنم امشب  
اگر منت گذارد بر من و آید به بالینم بدین شکرانه جان قربان بابا می‌کنم امشب  
به گرد شمع رویش همچنان پروانه می‌سوزم زمرگ خود در این ویرانه غوغا می‌کنم امشب  
ز دشمن هرچه دیدم من نگفتم تاکنون با کس ولی نزد پدر راز دل افشا می‌کنم امشب  
من آن مرغ شباهنگم که از این لانه ویران به ناگه آشیان برشاخ طوبی می‌کنم امشب  
من آن طفل صغیر شاه دینم کز بر طفلان به جنت جای در دامان زهرا می‌کنم امشب  
همان درّ یتیم زاده زهرا حسینم من که همچون گنج در ویرانه مأوا می‌کنم امشب  
رقیه آخرین قربانی شاه شهیدانم که خود طومار مرگ خویش امضا می‌کنم امشب  
تأسی کرده‌ام در کودکی بر مادرم زهرا که با رخسار نیلی، ترک دنیا می‌کنم امشب  
منم دُخت حسین و قبله حاجات اهل دل همه درد مؤید را مداوا می‌کنم امشب

سید رضا مؤید

ص: ۱۸۹

## آتش غم

ای سیه‌رو، روز تو از شب سیه‌تر می‌کنم عاقبت رسوایت ای خصم ستمگر می‌کنم  
ای یزید دون من مظلومه ویران نشین واژگون کاخ تو را با دیده‌تر می‌کنم

با خروش ناله و با سیل اشک و موج آه‌زیر و رو بنیاد استبداد یکسر می‌کنم  
این خرابه سنگر است و من حماسه آفرین خصم را نابود در دامان سنگر می‌کنم  
شد به دشت آرزوها گر بهار ما خزان‌یاد از آن دشت و وز آن گل‌های پرپر می‌کنم  
اشک دُرّ و گوهر است و دیدگان من صدف از صدف جاری به دامان، دُرّ و گوهر می‌کنم  
هر زمان دُرّخیمها سیلی به رویم می‌زنند من فغان بر مادرم زهرای اطهر می‌کنم  
من که چندین ماه همبازی اصغر بوده‌ام یاد از آن غنچه نشکفته پرپر می‌کنم  
گر پدر با سر به دیدارم بیاید من زشوق خویش را محو رخس از پای تا سر می‌کنم  
گرچه سوزد حافظی در آتش عشق حسین باز هم من طبع او را شعله ورتتر می‌کنم

محسن حافظی

ص: ۱۹۰

**گوهرهای اشک**

سر خونینت امشب، زیب دامن می‌کنم بابرخ نورانیت را بوسه باران می‌کنم بابا  
اگر با سر به دیدار رقیه آمدی من هم فدای مقدم فرخنده‌ات جان می‌کنم بابا  
تو از این بیشتر با دختر خود مهربان بودی چه شد کین گونه از هجر تو افغان می‌کنم بابا  
شدی بر دخترت مهمان و این ویرانه غم راز گوهرهای اشک امشب چراغان می‌کنم بابا  
در این ویران سرا با تیر آه و با سپاه اشک بنای زاده مرجانه ویران می‌کنم بابا  
اگر در کودکی گشتم پریشان روزگار اما جهان را زین پریشانی پریشان می‌کنم بابا  
زرنج راه و زجر دشمنان حرفی نمی‌گویم اگر گویم جهان را بیت احزان می‌کنم بابا  
زما در مهربان تر بود بر من عمه ام زینب از او تقدیر ز آن لطف فراوان می‌کنم بابا  
زسوز دل سروده «حافظی» سوز درونم رابه سویش گوشه چشمی ز احسان می‌کنم بابا

محسن حافظی

ص: ۱۹۱

**چلچراغ اشک**

آمدی با رأس خونین ای پدر لاله‌ای در دست گلچین ای پدر  
 خیر مقدم دیدن ماه زُخت بر دلم بخشیده تسکین ای پدر  
 می‌شود با چلچراغ اشک من امشب این ویرانه تزیین ای پدر

اشک سرخ و چهره زرد، و تن سیاه سفره‌ام گردیده رنگین ای پدر  
 از غمت هر شب نخفتم تا سحرشاهد من بود پروین ای پدر  
 من گل نشکفته، پرپر گشته‌ام‌وای از بیداد گلچین ای پدر  
 هر چه تلخی دیده‌ام از راه شام‌شور عشقت کرده شیرین ای پدر  
 رونمای روی تو جان می‌دهم چون مرا نَبُود به از این، ای پدر

علی انسانی

**لحظه شیرین**

گردید شاد این دل غمگینم ای پدر کامشب تو آمدی پی تسکینم ای پدر  
 رأس بریده تو وطشت طلا عجب باز این چه صحنه ایست که می‌بینم ای پدر  
 امشب به ماه و زهره و پروین چه حاجتم هستی تو ماه و زهره و پروینم ای پدر  
 ویرانه گلشن من و من عندلیب آن رخسار توست لاله و نسرینم ای پدر

ص: ۱۹۲

بعد از گذشت واقعه تلخ کربلا این ساعت است لحظه شیرینم ای پدر  
امشب مگر تو آمدی تا به وقت مرگ باشی زمهر بر سر بالینم ای پدر  
ترسم که آسمان ندهد آنقدر امان تا ساعتی کنار تو بنشینم ای پدر  
اطفال شام نان تصدق به من دهند گویا گمان کنند که مسکینم ای پدر  
این شعر جانگداز مؤید قبول کن چون باز گفته قصه دیرینم ای پدر

سید رضا مؤید

### منای عشق

بیت الاحزان مرا امشب صفا دادی پدر با وصال خویش قلبم را شفا دادی پدر  
ز آتش هجران تو یک شب نه هر شب سوختم خوش به من در کودکی درس وفاداری پدر  
خواستم تا در مدینه وصل ما حاصل شود حاجتم را گوشه ویران سرا دادی پدر  
در منای عشق رفتی یا به قربانگاه خون جان خود را در ره جانان کجا دادی پدر

ص: ۱۹۳

بر عزاداران خود امشب به ویران سرزدی اجر نیکویی به این صاحب عزا دادی پدر  
من در آغوش تو هر شب داشتم جا مرحباً خویش را امشب به دامانم تو جا دادی پدر

همره خود بر مرا، تا اهل عالم بنگرند دخترت را نیز در راه خدا دادی، پدر  
نظم میثم بُرد دل از دوستان و شیعیان کز کرم او را تو طبع دلربا دادی، پدر

غلامرضا سازگار- میثم

### گلستان وجود

رفت از کف، طاقت و تاب و توانم ای پدر سوی جانان رفتی و بردی تو جانم ای پدر  
آن شنیدم میهمان گشتی بر بیگانگان من مگر کمتر از آن بیگانگانم ای پدر  
گر گمان داری نیاید میهمانداری زمن امشب از رأفت بیا کن امتحانم ای پدر  
جان به لب آمد مرا در انتظار روی تو بر لبم بگذار لب، بردار جانم ای پدر  
یا بیا بنشین برم یا در برت بنشان مرا میهمانم باش یا شو میزبانم ای پدر

ص: ۱۹۴

بعد از آن شب که فتادم از شتر روی زمین عمّه غمدیده‌ام شد پاسبانم ای پدر  
خوب شد خواندی تو قرآن، رفع تهمت شد زماز شماتت سوخت مغز استخوانم ای پدر  
غنچه نشکفته بودم در گلستان وجود کرد دشمن عاقبت بی باغبانم ای پدر

سید جواد مظلوم پور

### درد هجر

در این خرابه بی سر و سامانم ای پدر! از درد هجر سر به گریبانم ای پدر  
امشب که آمدی تو به سر وقت دخترت رونق گرفت کلبه احزانم ای پدر  
پروانه سان به گرد سرت بال و پر ز نامشب شدی تو شمع شبستانم ای پدر  
جایم همیشه بود به دامن لطف تو امشب بگیر باز به دامنم ای پدر  
کردی همیشه لطف به اطفال بی پدر من هم یکی ز جمله یتیمانم ای پدر  
بودی چو جان به پیکر طفل صغیر خود از سوز هجر پیکر بی جانم ای پدر



ص: ۱۹۵

می خواستم که پای نهی بر سرم ز مهر با سر شدی ز لطف، تو مهمانم ای پدر

محمود سیفی شیرازی

### نقد جان

آمدی و خاطر من را شاد کردی ای پدر امشب این ویرانه را آباد کردی ای پدر  
نقد جان دارم به کف بهر نثار مقدمت کز محبت دخترت را یاد کردی ای پدر  
پای گفتم می نهی بر دیده، با سر آمدی در دلم شوری دگر ایجاد کردی ای پدر

می شوم ممنون اگر امشب بمانی پیش من زانکه در هر جا مرا امداد کردی ای پدر  
گر مرا همراه خود بیرون از این ویران بری طایری را از قفس آزاد کردی ای پدر  
منکه چون صیدی اسیر دام صیاد توام از چه روشن خانه صیاد کردی ای پدر  
شستشو در چشمه چشمم دهم رخساره ات خوب شد این چشمه را بنیاد کردی ای پدر  
تا نسا ز ندم جدا از عمه ام این جمله را هر شب از بالای نی فریاد کردی ای پدر

ص: ۱۹۶

تا رقیه نام من بگذاشتی در هر دو کون نامیم زین نام چون اجداد کردی ای پدر  
 خون هفتاد و دو تن با اشک من آمیختی واژگون تا کاخ استبداد کردی ای پدر  
 همت نازم که تا اسلام ماند جاودان هر نفس پیکار با الحاد کردی ای پدر  
 سینه آکنده چون دارد زغم «حلاج» رابره‌ور از فیض استمداد کردی ای پدر  
 دارد امید شفاعت از تو آن افسرده دل جای چون در عرصه میعاد کردی ای پدر

جعفر بابایی - حلاج

### یوسف فاطمه

پدر من، پسر فاطمه، مهمان من است عمه، مهمان نه که جان من و جانان من است  
 کنج ویرانه شام و سرخونین پدر آسمان در عجب از این سر و سامان من است  
 از بهشت آمده آقای جوانان بهشت یوسف فاطمه در کلبه احزان من است  
 اوست موسای من و غمکده‌ام وادی طور آتش نخله طور از دل سوزان من است  
 یاد باد آنکه شب و روز، مرا می‌بوسید اینک که امشب سر او زینت دامان من است

ص: ۱۹۷

گر لبش سوخته از تشنگی و سوز جگر به خدا سوخته تر از لب او، جان من است  
می‌زنم بر لب او بوسه که الفت ز قدیم بین این لعل لب و دیده گریان من است  
بر دل و جان مؤید شرری زد غم من که پس از دیر زمان باز غزل‌خوان من است

سید رضا مؤید

### آفتابی دمیده

جان بر لب رسیده دارم من قد از غم خمیده دارم من  
سر در خون نهفته داری تو چشم در خون طپیده دارم من

دیگر ای مه، متاب کز رأفت آفتابی دمیده دارم من  
آه و افسوس، روی دامانم سر از تن بریده دارم من  
دیده بگشا که از غمت ببارنگ از رخ پریده دارم من  
باغبانا، ز هجر بی تابم خار ماتم به دیده دارم من  
یا سر از شوق دیدنش چون شمع اشک بر رخ چکیده دارم من

محمد تاری - یاسر

### شمع شب نار

دیشب مه من، دلبر و دلدار که بودی من فکر تو بودم، تو گرفتار که بودی

ص: ۱۹۸

در خواب تو را دیدم و بیدار شدم لیک‌ای دلبر گم گشته تو بیدار که بودی  
در طشت طلا دیده‌ات آن سو نگران بود آرام دل من، پی دیدار که بودی  
پیش نظرت گشت عدو مشتری من ای یوسف زهرا، تو خریدار که بودی  
برگو به من از خواندن آن آیه قرآن در نقشه بر هم زدن کار که بودی  
ویرانه شده منزل ما خاک نشینان‌ای جان جهان گنج گهربار که بودی  
پروانه صفت گرد سرت گردم و سوزم تا فاش شود شمع شب تار که بودی  
زود از بر من رفتی و ناگفته بسی ماند جز ما تو مگر محرم اسرار که بودی

سید جواد مظلوم پور

### فراق یار

من آن شمع که آتش بس که آبم کرده خاموشم همه کردند غیر از چند پروانه، فراموشم  
اگر بیمار شد کس، گل برایش می‌برند و من به جای دسته گل باشد سر بابا در آغوشم

ص: ۱۹۹

پس از قتل تو ای لب تشنه، آب آزاد شد برماشرار آتش است این آب بر کامم نمی‌نوشم  
ز زهرا مادرم خود یاد دارم راز داری راز آن رو صورت خود را ز چشم عمه می‌پوشم  
اگر گاهی رها می‌شد ز حبس سینه فریادم به ضرب تازیانه قاتلت می‌کرد خاموشم  
فراق یار و سنگ اهل شام و خنده دشمن من آخر کودکم، این بار سنگینی است بر دوشم  
سپر می‌کرد عمه خویش را بر حفظ جان من نگردد مهربانیهای او هرگز فراموشم

دو چشم نیمه بازت می‌کند با هستیم بازی هم از تن می‌ستاند جان هم از سر می‌برد هوشم  
بود دور از کرامت گر نگیرم دست میثم را غلام خویش را گرچه گنهکار است نفروشم

غلامرضا سازگار- میثم

### جلوه عشق

بخت با شاهد مقصود هم آغوشم کرد در شب غم زمی وصل قدح نوشم کرد  
خواب بودم من و آمد پدرم در خوابم آنکه در ماتم او، دهر سیه پوشم کرد

ص: ۲۰۰

خویش در دامنش افکندم و در گریه شدم او هم از لطف و کرم، سخت در آغوشم کرد  
گله آغاز نمودم من و آن محرم راز گوش بر درد و غم این دل پر جوشم کرد  
دید از آتش غم لاله صفت می سوزم شبنم از اشک به جانم زد و مدهوشم کرد  
با وی از سیلی شمر و رخ نیلی گفتم دست چون بر سرو رخسار و بنا گوشم کرد  
گفتم از کعب نی و تاب رسن گشته کبود نظر آن گاه که به بازو و بر دوشم کرد  
ساخت این مرثیه و گفت مؤید که قضا حلقه خدمت اجداد تو در گوشم کرد

سید رضا مؤید

**درّ نایاب**

پدر را عمه جان در خواب دیدم هلال ماه نو در آب دیدم  
من از دیدار او بی تاب بودم پدر را هم چو خود بی تاب دیدم  
یتیمانه چو اشک دیده‌ام ریخت به چشم او هم اشک ناب دیدم

ص: ۲۰۱

به چشمش موج می‌زد سیل اشکش دلم را غرق آن سیلاب دیدم  
 مرا بگرفت در آغوش گرمش نوازشها بسی از باب دیدم  
 بود محراب سجّاد این خرابه پدر را من در این محراب دیدم  
 دلم غوّاص شد در بحر وصلش صدف جُستم، دُر نایاب دیدم  
 در این غم خون ببار از دیده «فاخر» که من خون خدا در خواب دیدم

فاخر - مشهد

### ریحان آرزو

آنکه در این مزار شریف آرمیده است امّ البکاء رقیه محنت کشیده است  
 این قبر کوچک است از آن طفل خردسال کز دشمنان دون بسی رنج دیده است

اینجا زتاب غم، دل زینب شده است آب بس ناله یتیم برادر شنیده است  
 اینجا زمرگ دختر مظلومه حسین کلثوم زار جامه طاقت دریده است

ص: ۲۰۲

اینجا زداغ نو گل گلزار شاه دین از چشم اهل بیت نبی خون چکیده است  
اینجا زیافتاده و او را ربوده خواب طفلی که روی خار مگیلان دویده است  
اینجاست کز رقیه دلخسته مرغ روح برشاخسار روضه رضوان پریده است  
یا رب، به جز رقیه کدامین یتیم راتسکین به دیدن سر از تن پریده است  
گر بنگری به دیده دل بر مزار اوریحان آرزو گل حسرت دمیده است  
نازم به آنکه هستی خود داده و زخدای روز ازل متاع شفاعت خریده است  
در امر صبر، طاقت زینب عجیب نیست حق، صبر را زطاقت وی آفریده است  
از جدّ و باب و مام و برادر غم بلاارث مسلّمی است که بر او رسیده است  
بر چیدنش محال بود تا ابد صغیرشاه شهید طرفه بساطی که چیده است

صغیر اصفهانی



ص: ۲۰۳

**سایه دولت**

ای پدر، تا گشتم از آغوش پر مهرت جدا با طرب بیگانه‌ام با درد و محنت آشنا  
تا نهان از دیده من شد گل رخسار تورو و شب چون بلبل‌ی کارم بود شور و نوا  
شد تن رنجور من دور از تو مثنی استخوان سایه دولت چرا از من گرفتی چون هما  
تا تو را سازد خیر از درد هستی سوز من رازها هر شب زسوز سینه گفتم با صبا  
از دل و جان گشته‌ام شرمنده احسان اوز آنکه کرد آگه زحالم پیک مشتاقان تو را  
از جفای دشمن دون عقده‌ها دارم به دل گوش بگشا بر حدیثم تا بگویم ماجرا  
گوشه ویرانه شد مأوا مرا از جور دهر خاک تیره بستم گردید و خشتم متکا  
تا شدی دور از برم گشتم اسیر درد و غم آمدی اکنون شدم از محنت هجران رها  
تا تو رفتی از برم، بر خوان من از بهر قوت اشک گلگون است آب و پاره‌های دل غذا

آمدی افروختی کاشانه‌ام را همچو شمع من بر آنم تا کنم پروانه آسا جان فدا

محمد شاهرخی

ص: ۲۰۴

## آفتاب عشق

ای پدر جان، در کجا داری مقام تا ببینی طعنه اطفال شام  
 با چنین اندوه و آه و زاریم چهره‌نمایی تو در بیداریم  
 می‌روم در خواب تا در خواب من دل شود روشن ز روی باب من  
 خفت اودر خواب و روی باب دید آفتاب عشق را در خواب دید  
 ناله زد کی عمه بابایم زمهرزد گل بوسه مرا اکنون به چهر  
 دید از من صورت نیلی شده نیلگون رخسار از سیلی شده  
 ز اهل بیت پادشاه عالمین بر فلک شد شور بانگ یا حسین  
 در چنین هنگامه سوز و گداز بُد یزید بی‌حیا در خواب ناز  
 چون ز کار طفل و سرآگاه شد حیلہ اندیشید و چون روباه شد  
 او یقین می‌کرد کو جان می‌دهد گر سر پر خون بابا بنگرد  
 مردها را جمله با شمشیر کشت کودکان را نیز با تزویر کشت  
 تا کُشند آن بلبل بی‌بال و سرداد فرمان تا برند یک عده سر  
 در خرابه چون سر پر خون رسیدناله زینب سوی گردون رسید  
 گفت عمه من نمی‌خواهم طعام غیر ماه خود نمی‌خواهم به شام  
 گفت زینب یک طرف سرپوش گیر جان تو اینجاست در آغوش گیر  
 طفل چون سرپوش از سر بر گرفت سرگرفت و ناله‌ها از سر گرفت  
 گفت بابا، خیر مقدم، آمدی شمع جمع اهل ماتم آمدی  
 گو کدامین ظالم شوم لثیم کرد در طفلی مرا از کین یتیم  
 آنقدر از پرده دل زد صداتا سر و جان از تن او شد جدا

یعنی یکسو طفل، یکسو سرفتا دبر سماء جان، بر زمین پیکر فتاد

ص: ۲۰۵

عصمت الله ناگهان آن صحنه دیدرنگ از رخسار تابانش پرید  
 ناله می زد کی یگانه گوهرم ای رقیه ای گل نیلوفر  
 شد تنت آسوده از آزار شام از نی واز سنگ در بازار شام  
 چونکه از غمها حکایت می کنی در بر بابا شکایت می کنی  
 شکوه زینب بر بابا مکن لب برای شکوه من وامکن

علی اکبر طلوعی گیلانی

### غم هجر

آمدی گوشه ویران چه عجب! زده‌ای سر به یتیمان چه عجب!  
 تو مپندار که مهمان منی به خدا خوبتر از جان منی  
 بس که از جور فلک دلگیرم اول عمر ز عمرم سیرم  
 دل دختر به پدر خوش باشد مهربانی زدو سر خوش باشد  
 تو بهین باب سرافراز منی تو خریدار من و ناز منی  
 بعد از این ناز برای که کنم جا به دامن وفای که کنم  
 اشک چشم من اگر بگذار ددرد دلهام شنیدن دارد  
 گرچه در دامن زینب بودم تا سحر یاد تو هر شب بودم  
 گر نمی کرد به جان امدادم از غم هجر تو جان می دادم  
 آنقدر ضعف به پیکر دارم که سرت را نتوان بردارم  
 امشب از روی تو مهمان خجلم از پذیرایی خود متفعلم  
 مژده عمه که پدر آمده است رفته با پا و به سر آمده است  
 دیدنی گوشه ویرانه شده جمع شمع و گل و پروانه شده

ص: ۲۰۶

آخر ای کشته راه ایزدپدرت سر به یتیمان می‌زد

تو هم آخر پسر آن پدری تو پور آن نخل امامت ثمری  
که به پیشانی تو سنگ زده؟ که زخون بر رخ تو رنگ زده؟  
ای پدر کاش به جای سر تومی بریدند سر دختر تو

علی انسانی

### سر خونین

من آن در دانه ویران نشینم رقیه دختر سلطان دینم  
سه ساله دختری افسرده‌ام من زدست خصم سیلی خورده‌ام من  
محیط شام را غمخانه کردم بنای ظلم را ویرانه کردم  
به دست کوچک و بخت بلندم درخت ظلم از در ریشه کندم  
در این ویران سرا دادم ز کف جان که با ظالم ننندم عهد و پیمان  
فدا گشتم به راه حی داورندادم دست بر دست ستمگر  
پدر می‌خواستم، دشمن زبیدادسر خونین او بهرم فرستاد  
چو دیدم روی او از پا فتادم سرش را روی دامانم نهادم  
ز مژگان گوهر یاقوت شرفتم یکایک دردهای خویش گفتم  
به او گفتم خبر داری تو یا نه سیه شد پیکرم از تازیانه  
بین بابا که شد ویرانه جایم شده از رنج ره مجروح پایم  
بین بابا رخم گردیده نیلی به من زد شمر دون بعد از توسیلی  
پدر دانی چه محنتها کشیدم روی خار مغیلان ها دویدم  
زبس نزد پدر نالیدم از دردمرا با خویش بُرد و راحتم کرد

ص: ۲۰۷

نبودم چون پذیرایی فراهم نثارش جان خود کردم در آندم  
چنان شوق پدر بُرد از سرم هوش که خود رایک جهت کردم فراموش  
به عالم گر حقیقت می‌پذیرید ز قبر کوچک من پند گیرید

دهان زورگویان را منم مشت حقیقت را نشاید با ستم کشت

محمد آزادگان

### زهرای سه ساله

اینجا محیط سوز و اشک و آه و ناله است اینجا زیارتگاه زهرای سه ساله است  
اینجا دمشقی‌ها گلی پژمرده دارند در زیر گل مهمان سیلی خورده دارند  
اینجا دل شب کودکی هجران کشیده گلبوسه بگرفته زرگهای بریده  
اینجا بهشت دسته گل‌های مدینه است اینجا عبادتگاه کلثوم و سکینه است  
اینجا زیارتگاه جبریل امین است اینجا عبادتگاه زین العابدین است  
اینجا زچشم خود گلاب افشانده زینب اینجا نماز شب نشسته خوانده زینب  
اینجا به خاکش هر وجب دردی نهفته اینجا سه ساله دختری بی شام خفته

ص: ۲۰۸

اینجا نخفته چشم بیدار رقیه اینجا حسین آمد به دیدار رقیه  
 اینجا قضا بر دفتر هجران ورق زد اینجا رقیه پرده یکسو از طبق زد  
 اینجا هُمای فاطمه پرواز کرده اینجا کبوتر از قفس پرواز کرده  
 اینجا شرار از دامن افلاک می ریخت زینب بر اندام رقیه خاک می ریخت  
 ای دوستان، زهرای دیگر خفته اینجا یک زینب کبرای دیگر خفته اینجا  
 در گوشه ویرانه باغ گل که دیده؟ در خوابگاه جغدها بلبل که دیده؟

غلامرضا سازگار

**باغ لاله**

شب در خرابه یاد پدر کرد و ناله کرد خون بر دل صغیر و کبیر، آن سه ساله کرد  
 چون ناله اش رسید به گوش یزید شوم بار دگر شراب ستم در پیاله کرد  
 بنهاد در طبق سر نورانی حسین سوی وی از حوالی دشمن حواله کرد

ص: ۲۰۹

چشمش فتاد چون به سر انور حسین گیسو پریش بر رخ مه همچو هاله کرد  
گفت ای پدر کجا سرت از تن برید خصم و آغشته در میانه خونت کلاله کرد  
این خنجر که بود که از خون حنجرت صحرای کربلای تو را باغ لاله کرد

این گفت و اوفتاد چو بلبل خموش گشت وز این مقال بر همه غمگین مقاله کرد  
حدّاد شرح مرثیه‌اش را نوشت و گفت شاید به روز حشر قبول این قباله کرد

عباس حدّاد کاشانی

### زبان حال دختر سه ساله امام حسین علیه السلام در خرابه شام

فلک، چند نالم ز درد فراق دلم خون شد از دوری اشتیاق  
الهی نباشد به دار فنا به درد یتیمی کسی مبتلا  
که گیرد مرا از وفا در کنار؟ کند پاک از گیسوانم غبار  
بگویم به او شرح غمهای خویش نمایم به او زخم پاهای خویش  
بگویم بین صورتم را که چون زسیلی دشمن شده نیلگون  
از این درد و غم «ذاکر» خسته‌جان کشد هر دم از سینه آه و فغان

عباس حسینی جوهری - ذاکر

ص: ۲۱۰

**نوحه دختر سه ساله امام حسین علیه السلام در خرابه شام**

رقیه با سرشاه شهیدان چنین می گفت با صد آه و افغان  
پدر جان، من به قربان سرِ تو بگو کی سر بُرید از پیکر تو  
مرا کی در صغیری بی پدر کرده راه شام و کوفه در بدر کرد  
پدر با آن همه مهر نهانی چرا امشب به من نامهربانی  
چرا خاموشی ای باب کبارم نمی‌پرسی چرا از حال زارم  
ز کوفه تا به این ویران رسیدم پیاده در بیابانها دویدم  
مرا شمر لعین بر پشت و شانه گهی زد نیزه گاهی تازیانه  
بین نیلی شده روی نکویم زبس سیلی زده خولی به رویم  
اگرچه درد و غم از حد فزون است دلم از دست کوفی غرق خون است  
ولی ای خسرو ملک ولایت زدست شامیان دارم شکایت



ص: ۲۱۱

زنان کوفه از بهر تماشا بما دادند نان و جوز و خرما  
ولی زندهای شام از راه عدوان همه کردند ما را سنگ باران

به هم گفتند از بالای هر بام که اینها خارجند از دین اسلام  
ز جور شامیان خون شد دل من خرابه گشت آخر منزل من  
از این غمها همه اندر فغانم ولی یک غم زده آتش به جانم  
چرا لعل لب چون ارغوانست گمانم جای چوب خیزرانست  
سر از تن جدا گو پیکرت کو علمدار و سپاه و لشکرت کو  
بگو کو اکبر رعنا جوانت علی اصغر شیرین زبانت  
پس از تو اندرین دنیای فانی نمی خواهم دگر من زندگانی  
تو را ای «ذاکر» این خدمت قبول است جزایت روز محشر با رسول است

عباس حسینی جوهری - ذاکر

ص: ۲۱۲

**خرابه شام**

لاله سان غنچه سرخ چمن جانِ منی به چمن زار دلم مرغ خوش الحان منی  
 نقش رویت نرود جان پدر از نظرم همچنان اشک تو در دیده گریان منی  
 خرم آن روز سرم زینت دامان تو بودامشب از چیست پدر زینت دامان منی  
 شد سپهر دلم از نور جمالت روشن‌ای که تابنده مه شام غریبان منی  
 غیر خوناب جگر نیست به ویرانه مرامی کشم خجالت از آن روی که مهمان منی  
 عمه‌ام زینب غمدیده پرستار منست گرچه ای کرده سفر، خویش تو درمان منی  
 هجرت کرد مرا بی سروسامان به جهان در برم باز بیا چون سر و سامان منی  
 ای سه ساله که بود جای تو در شام خراب گوید عنقا تو همان روضه رضوان منی

عباس عنفا

**غصه عمه**

ندارد غم، هر آنکس دل ندارد که غم جز دل، دگر منزل ندارد  
 دلم از غصه، عمه، غرق خون شدمگر دریای غم ساحل ندارد

ص: ۲۱۳

سر نی این گل بشکفته کیست نظیرش هیچ آب و گل ندارد  
مبادا عمه جان، چشم تو گریان که تاب غصه‌ات، این دل ندارد

حسانا شمع جمع ما حسین است از این بهتر کسی محفل ندارد

حسان

### در مدح حضرت رقیه علیها السلام

بلبلی امشب به ویران نغمه خوانی می کند تلخ کامی دیده و شیرین زبانی می کند  
رفته او بزم یزید و دعوت آورده بجاز وفای عهد و پیمان میزبانی می کند  
آب و جارو کرده اشک و موی او ویرانه راتا به پای جان مهمان میزبانی می کند  
گرچه طفل است و زمان جست و خیز او لیک شکوه چون پیران زضعف و ناتوانی می کند  
دیده اختر شمارش بر پدر روشن شده است ماه روی سینه و اختر فشانی می کند

سوگنامه اهل بیت علیهم السلام

### رقیه دختر امام حسین علیه السلام

تا که جا در گوشه ویرانه آن دُردانه کرد گوشه ویرانه را با آه خود غمخانه کرد  
نازم آن ویران نشینی را که بر فرق یزید کاخ استبداد را با آه خود ویرانه کرد

ص: ۲۱۴

در طبق تا دید آن دختر سر پاک پدر با نگاهش عقل را در هر سری دیوانه کرد  
اشک چشمش لاله باغ شفق را آب داد دست او زلف پریشان پدر را شانه کرد  
بلبل آسا از غم گل ناله زد از سوز دل گرد شمع آفرینش خویش را پروانه کرد  
غنچه لب را گشود و با پدر آهسته گفت گو کدامین ظالمی این ظلم بی رحمانه کرد؟  
تا تو رفتی از برم شمر ستمگر از ستم صورتم را نیلگون با سیلی خصمانه کرد  
جای تو ناز مرا خار بیابان می کشید تازیانه دلنوازی از من دُر دانه کرد  
پای مجروح و نشان تازیانه شاهدیست بر ستمهایی که بر من زاده مرجانه کرد  
این سخن را گفت و لب را بر لب بابا نهاد جان به نقد بوسه‌ای تقدیر آن جانانه کرد

ژولیده نیشابوری

### زیر ضرب تازیانه

ای گل گلزار پیغمبر کجا افتاده‌ای از گلستانت چه شد کاین سان جدا افتاده‌ای

ص: ۲۱۵

آمد از گلزار یثرب شاخه‌ای در کربلا در دمشق از شاخسار کربلا افتاده‌ای  
از مدینه بر سر دوش پدر تا نینوادر بیابانهای شام از ناقه‌ها افتاده‌ای  
بر سرت هر دم شیخون زد نهیب ساریان‌زیر ضرب تازیانه از جفا افتاده‌ای

عمه معصومه‌ات شیون کنان دنبال تو بارها بر خارها، دیدت زپا افتاده‌ای  
یک زمان در قحط آب و یک زمان در منع نان‌وز اسیری در هزاران ماجرا افتاده‌ای  
خواب در چشمت نمی‌رفت از جفای ظالمانیمه شب در خواب خوش امشب چرا افتاده‌ای  
نالها کردی زهجران گل ای مرغ بهشت تا که گفتی شهر شام اندر عزا افتاده‌ای  
کاخ می‌لرزید و می‌لرزید آن جبار مست گفت در دل طفل را آن، سر دوا افتاده‌ای  
با نوایت هم‌نوا بود آسمانها و زمین ناگهان دیدند آوخ از نوا افتاده‌ای  
از فغان زینب معصومه اندر مرگ توناله‌های آتشین در هر فضا افتاده‌ای

حاج شیخ عباس «شیخ الرئیس» کرمانی

ص: ۲۱۶

**ره پیمای کوچک**

تویی آن دختر زیبای کوچک به دنبال پدر، با پای کوچک  
به دشت کربلا، با گوش خونین تو هستی لاله حمرای کوچک  
تو با این کوچکی، روح بزرگ است نباشد جای این دنیای کوچک  
نوا نینوا شد از تو پرشورچو کردی ناله با آن نای کوچک  
تو را با این شکیبایی توان گفت که هستی زینب کبری کوچک  
بیابان گردیت، زیباتر کرد که دیده چون تو ره پیمای کوچک  
به جان شمع‌ها آتش فکندی تو ای پروانه زیبای کوچک  
شهادت‌نامه عشق و وفا را تویی آن خاتم و امضای کوچک  
که زد سیلی که شد روی تو نیلی؟ شوم قربانت ای زهرای کوچک

ص: ۲۱۷

به درگاهت غلامی جان نثار است «حسان» در جمع نوکرهای کوچک

حبیب چایچیان (حسان)

### بلبل شیرین زبان

داشت در ویرانسرای آشیانه بلبلی بهر دلجویی ان بلبل شبی آمد گلی  
آمد آن گل تا که بلبل را شود آرام جان آنچنان آرام شد بلبل که افتاد از زبان  
بلبل افسرده دل لب از ترنم تا بیست در کنارش با دو چشم خونفشان زینب نشست

گفت ای بلبل اگر تو عاشق روی گلی کی توان آرام گیرد از ترنم بلبلی  
بلبل شیرین زبانم سر بر آرزو خواب نازبا پدر از سوز دل ابراز کن راز و نیاز  
دیده را بگشا و بنگر ماه تابان آمده در برت امشب ز راه دور مهمان آمده  
آنکه همچون شمع هر شب از غمش می سوختی و زفراقش آتش هجران به دل افروختی  
آنکه دائم گرد غم از چهره تو می زدود عقده قلب تو را، چو عقد گوهر می گشود

ص: ۲۱۸

تال لب لعل تو هنگام سخن دُر می‌فشاند روی دامانش تو را با مهربانی می‌نشاند  
مژده کامشب در برت آن محرم راز آمده آن عزیز دلنوازت از سفر باز آمده  
چشم بگشا و ببین که امشب خرابه روشن است و اشده خونین گلی کز آن جهانی گلشن است  
از چه بستی لب تو از گفتار ای شیرین سخن هر غمی داری بگو همراز هستم با تو من  
رفته بود آن بلبل افسرده خاطر چون به خواب بر نیامد هر چه زینب گفت ز آن عاشق جواب  
کرد چون زینب نظر دید عندلیب دل‌فکار کرده جان خویش را بر مقدم جانان نثار  
روی جانان را چو دید آن مرغ خوش‌خوان، دیده بست بال بگشود و به روی شاخه طوبی نشست  
ای «شریفی» دید هر کس جلوه رخسار دوست مرغ جاننش آشیان بگرفت در گلزار دوست

عبدالحسین شریفی



ص: ۲۱۹

حضرت زینب سلام الله علیها

## دوبیتی‌ها

از بهر یاد بود از این نهضت بزرگ در شهر شام دختر کی را گذاشتیم  
تا دودمان دشمن ظالم فنا شود آنجا رقیه را به حراست گماشتیم

«پدر جان»

بیا بایم بده نوشم که دل آزرده از نیشم مرا باخود ببر امشب که من بیگانه از خویشم  
به جان مادرت زهرا پدر جان از تو ممنونم که من بابا ترا خواندم، تو با سر آمدی پیشم

ژولیده نیشابوری

آن بلبلم که سوخته شد آشیانه‌ام صیاد سنگدل زده آتش به خانه‌ام  
ای گل ز جای خیز که بلبل زره رسید بشنو صدای نغمه و بانگ ترانه‌ام

آرام جان

چو پروانه که سوزد در کنار شمع بی آواز کنار رأس آن آرام جان، آرام جان می‌داد

نهانی با پدر می‌گفت، راز و درد دل می‌کرد گمانم روی سیلی خورده خود را نشان می‌داد

عباس و یجویی (دلجو)

چراغ دل

ای داغ غمت لاله به باغ دل مانام تو رقیه جان، چراغ دل ما  
دلسوختگان غم خود را دریاب بگذار تو مرهمی به داغ دل ما

سید رضا مؤید

«نور حسین»

عجب چراغ شگفت آوریست نور حسین علیه السلام که هرچه باد وزد می‌شود فروزانتر  
برای زینب کبری از آن همه غم و درد داغ مرگ رقیه نبود سوزانتر

سید رضا مؤید



ص: ۲۲۱

«آتش هجر»

سوختم ز آتش هجر تو پدر تب کردم روز خود را به چه روزی بنگر شب کردم  
تازیا نه چو عدو بر سر و رویم می‌زدنا امید از همه کس روی به زینب کردم

حبیب الله چایچیان

«دختران شام»

بیا ای عمه جان، کامشب ز مرگ خود خبر دارم هوای دیدن رخسار زهرا را به سر دارم  
خبر کن دختران شام را از بهر دیدارم که تا ثابت کنم من هم در این عالم پدر دارم

ژولیده نیشابوری

«طفل سه ساله»

گرچه آن طفل سه ساله تاب در پیکر نداشت تاب سیلی داشت تاب دیدن آن سر نداشت  
تا سرخونین بابا را در آغوشش گرفت بر لب او لب نهاد و از لبش لب برداشت

ژولیده نیشابوری

ص: ۲۲۲

«دختر عشق»

گل را به چمن مرغ سحر می‌بوسید کوب، رخ رخشان قمر می‌بوسید  
قربانی راه عشق شد دختر عشق وقتی که لب لعل پدر می‌بوسید

احد ده بزرگی

(۱) ۲

---

۱- ناصر صبا، عطر باران (سروده‌هایی درباره حضرت زینب کبری و حضرت رقیه سلام الله علیهما)، جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱.

## درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه  
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال  
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان  
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:  
[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳-۲۳۵۷۰۲۳ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور  
 کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی  
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل  
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق  
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱  
 ۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید  
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده  
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار  
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،  
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی  
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از  
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،  
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی  
 همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش  
 از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند  
 آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

